

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

اخلاق در قرآن - هوای نفس

چکیده :

پس از شناخت قوای مختلف درون انسان بایستی آنچه که در مقابل تربیت و صلاح انسان مانع ایجاد میکند و وی را به خسران و گمراهی میکشاند آشنا شد .

در واقع نفس تنها و بزرگترین مانع بر سر راه رشد و تعالی انسان میباشد و همین عامل است که در مقابل وصول به درگاه حق تعالی مانع ایجاد میکند

بنابراین در این قسمت به این عامل وسوسه گر و سرکش میپردازیم تا زمینه های آمادگی اقدامات لازم در سطوح راهبردی حاصل شود.

چنانکه گفته شد برای آمادگی ورود به مرحله اجرا و اقدام راهبردی، گذر از مرحله شناخت نفس و نقش آن در ایجاد موانع بر سر راه رشد و تعالی شایسته انسان ضروری است .

کلید واژه ها :

هوی، نفس، شیطان، دنیا، آخرت، عمل

دشمنترین دشمن انسان

جریان انسان شناسی و معرفت شناسی انسان از پیچیده ترین کارهاست، چون وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف خدا به ما فرمود که شما یک دشمن دارید و آن هم درون شماست، هیچ کس با شما دشمن نیست «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» [۳۵] خدا کلّ عالم را در حدی قرار داد که با همه می توانی کنار بیایی، به نحو سالبه کلیه هیچ کسی دشمن انسان نیست، مگر خود او! این خود کدام قوه است؟ چطور می توانی او را مهار کنی؟ چطور او را بشناسی؟ این است که انسان دائماً باید در درون خود سیر کند و ببیند که این غده کجاست و چه کسی است که با او دشمن است؟ «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» بدترین دشمن همین است، چرا؟ برای اینکه اگر با هر دشمنی آدم کنار آمد و کاری برای او انجام داد چند لحظه ای راحت است؛ اما اگر چند قدم به میل نفس رفت او چند قدم جلوتر می آید و قوی تر می شود، این طور نیست که اگر کسی به میل خودش کاری کرد، این میل و هوس قدری کناره بگیرد و چند ساعتی او را آرام بگذارد، این طور نیست. این حرف را سعدی در گلستان [۳۶] به طور لطیف معنا کرد، البته در روایات ما هست و اینها «هر چه دارند همه از دولت قرآن دارند» [۳۷] این در گلستان هم هست که چرا «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، برای اینکه مثلاً این سگی که دارد حمله می کند، شما اگر یک تکه گوشت جلوی او بیندازید، همین چند لحظه ای که مشغول خوردن گوشت است دیگر پارس نمی کند و کاری با شما ندارد؛ اما اگر نفس گفت این نامحرم را نگاه کن، این حرف را بزن، این مال را بگیر، آدم همین که یک قدم رفت و نگاه کرد، او دو قدم جلوتر می آید؛ لذا «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، هیچ دشمنی بدتر از این شئون درونی نیست.

جاهلیت این است که بدون علم حرکت می‌کند، یک؛ ﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾؛ چرا گفتند که «طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ»؟ [۲۴] بارها به عرض شما رسید، این «تاء» «قَرِيضَةٌ»، «تاء» تأنیث نیست، که مبتدا مذکر و خبر مؤنث؟! این «تاء»، «تاء» مبالغه است؛ مثل «علامه». درس خواندن واجب نیست، درس خواندن واجب واجب واجب است! این «تاء» این پیام را دارد. آدم نفس می‌کشد باید عاقلانه باشد، در محیط علم باید زندگی کند. نفرمود: «طلب العلم فریض» بلکه فرمود: «قَرِيضَةٌ»، هیچ چاره‌ای نیست؛ اگر آدم بخواهد خیلی بگوید ده بار بگوید، «تاء» مبالغه را می‌رساند «تاء» مبالغه را برای همین گذاشتند. شما به جای اینکه بگویید: «یوسف بن مطهر حلی» عالم عالم عالم عالم است، می‌گویید «علامه» است. کار «تاء» همین است، کار «تاء» مبالغه این است که به جای اینکه انسان نفس‌گیر حرف بزند ده بار بگوید، این یک «تاء» را می‌آورد. «طَلَبُ الْعِلْمِ قَرِيضَةٌ»، نه «فریض»! آدم تا نفس می‌کشد باید درس بخواند، تا نفس می‌کشد، با گمان و وهم و خیال و بنای عقلا و فهم عرف که کسی به جایی از اسرار عالم پی نمی‌برد

فرمود: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾؛ من گمانم این است، با حُسن ظن، با سوء ظن، جامعه بخواد اداره بشود، نظام می‌شود نظام جاهلی. ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ دین از این بالاتر! بعد در قسمتی که فرمود: ﴿إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ [۲۵] آن در همین جاها تعبیه شده است؛ لذا فرمود که اینها یک مقدار همین مظنه و گمان و حرف‌های پیش پا افتاده دستشان است: ﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾؛ این که در مدار مظنه حرکت می‌کند، از علم فرار می‌کند، این که با رویکرد و گرایش و گزارش‌های نفسانی حرکت می‌کند، براساس عقل و عدل حرکت نمی‌کند، او دنیا می‌خواهد. او خیال می‌کند که انسان با مُردن می‌پوسد و مرگ آخر خط است و بعد از مرگ خبری نیست، هر کس هر چه کرد کرد! فرمود جاهلیت همین است. اینها کسانی هستند که ﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾؛ یک مختصر پول خُرد در دست او است، همین! او چه می‌داند؟! گاهی انسان این شبکه‌های تلویزیونی، آن بحث‌های دقیق و عمیق ریاضی و سیاه‌چاله‌ها را که می‌کند، دفعتاً می‌بیند که می‌گویند شانس این‌طور شد! شما که تا آنجا رفتید، این همه دقایق علمی را دارید کشف می‌کنید، چرا گرفتار این خرافه هستید؟ شانس و صبر و جحد و عدد سیزده و این نحس سیزده اینها جزء بدترین خرافات است. کسی که تمام علم او براساس حسّ و تجربه حسّی است؛ کسی که این فکر اسرائیلی سر او است که ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً﴾ [۲۶] چیزی که اثبات‌پذیر نیست، ابطال‌پذیر حسّی نیست ما قبول نداریم. یا ﴿أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾ [۲۷] این می‌شود: ﴿مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾. این از اسرار عالم باخبر نیست، این نمی‌داند که کلّ این آسمان و زمین، یک وجب است در برابر ابدیتی که انسان در پیش دارد. همه اینها روزی تبدیل می‌شود به یک آسمان و زمین ابدی که دیگر ﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾ [۲۸] دیگر میلیاردها سال و نمی‌دانم میلیارد، میلیارد سال و اینها را بر نمی‌دارد. آن‌گاه به جایی می‌رسد که ثابت می‌شود، نه ساکن؛ لذا در آنجا خستگی معنا ندارد. در بهشت انسان به جایی می‌رسد که ﴿لَا لَعْوَفِ فِيهَا وَلَا تَأْنِيْمٌ﴾ [۲۹] ﴿لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ﴾ [۳۰] ﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾ [۳۱] که مظهر کارهای ذات اقدس الهی هستند، همان‌طوری که ذات اقدس الهی از آفریدن عالم و نگهداری عالم خسته نمی‌شود، بهشتی‌ها هم وقتی به آنجا رسیدند خسته نمی‌شوند که «رزقنا الله و ایاکم تحت عرشه» قسمت ۱۰/نجم/تسنیم

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» [۱۲] استکبار و صهیونیسم آنها دشمن بیرونی هستند، آب و خاک و نفت و گاز می‌خواهند، این هوس دین می‌خواهد. تا دین را نگیرد، رها نمی‌کند، همین! لذا فرمود: «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ».

این نفس أماره این‌طور است و آن عقل باید این نفس أماره را عقل کند. این ابزار را بی‌جا مصرف نکند. نماز این قدرت را دارد. اینکه «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ»؛ [۱۳] که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در من لا يحضر نقل کرد که این مناجات پروردگار است نماز، که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» [۱۴] هست، «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» [۱۵] نقل شده؛ اما اینکه ایشان در من لا يحضر نقل کرد: «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ»، سخن از منادات نیست، سخن از مناجات است. منادات این است که انسان احساس بُعد می‌کند، می‌گوید «یا الله!» «یا رب!» اما در قُرب دیگر جا برای ندا نیست، انسان که نزدیک شد که نمی‌گوید «یا!» می‌گوید «خدا!» نجواست نه ندا. مناجات است، نه منادات، «إِنَّ الْمُصَلِّيَ يُنَاجِي رَبَّهُ»، پس اگر کسی اهل صلات بود واقعاً، از این آسیب مصون است و اگر نبود، بعد توبه کرد و اهل صلات شد، این آسیب را برطرف می‌کند. این «خُلِقَ» ای است که کار ابلیس است که گفت: ﴿فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾، وگرنه انسان طبعاً با فطرت الهی خلق شده است، طبق آن چهار شاهی که نقل شده است. قسمت معارج / ۴ / تسنیم

می‌فرماید انسان شبهه علمی ندارد، مشکل اکثری مردم شهوت عملی است، نه شبهه علمی: ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجَرًا أَمَامَهُ﴾ وگرنه چه مشکل علمی دارد؟ اگر ذات اقدس الهی انسانی را که قبلاً هیچ نبود، حالا به این صورت درآورد، حالا که همه چیزش موجود است، روح که از بین نمی‌رود، بدن پراکنده شد، جمع می‌کند. چه مشکلی شما دارید؟! در این بخش می‌فرماید اینها هیچ دلیلی ندارند: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِّبَ بَنَانَهُ * بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجَرًا أَمَامَهُ﴾، مهم‌ترین عامل انکار معاد یا غفلت از معاد، این آزادی کاذب است، چون اگر معاد را قبول بکند، می‌داند مسئول است. هر چیزی را که گفته، هر چیزی را که خورده، هر چیزی را که گرفته، باید جواب بدهد.

فرمود: ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجَرًا أَمَامَهُ﴾، می‌خواهد راهش باز باشد، هیچ بندی نداشته باشد، هر جا می‌خواهد برود، برود. این مشکل انسان است. فرمود نه خیر! ما تمام این انگشتان و سر انگشت که خیلی ظریف است. امضاها مستحضرید که قابل جعل است، خط قابل جعل است، چون صنعت است؛ اما مَهر انگشت قابل جعل نیست، شما این ﴿وَ اٰخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَاَلْوَانِكُمْ﴾ [۲۶] که در قرآن کریم است را بررسی کنید. الآن میلیاردها بشر، دو نفر را از هر نظر شبیه هم پیدا نمی‌کنید. فرمود این اختلاف السنه، این اختلاف الوان، یک شناسنامه طبیعی است که ما نمی‌گذاریم دو نفر شبیه هم باشند تا مبادا زندگی اشتباه شود، این‌طور است. سر انگشتان هم همین‌طور است، ظریف هم هست. از سر انگشت کارهای فراوانی ساخته است. خطوط ریز و درشت سر انگشت شبیه هم نیست. فرمود ما تمام سر انگشتان را با همه خطوط ریز و درشت دوباره برمی‌گردانیم. این خدایی که اگر بگویند که ﴿مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾، در بخش پایانی سوره مبارکه «یس» است، آن جواب را داد: ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ﴾. اینجا فرمود ظریف‌ترین کار که انسان دارد که سر انگشت باشد خدا دوباره بنان را برمی‌گرداند.

فرمود اینکه هیچ مشکل علمی ندارد، ما یک نشانه قیامت را در درون هر کسی گذاشتیم. فرمود این نفس لوآمه را که ما به هر کسی دادیم، این نشانه قیامت است. این نفس لوآمه را همه دارند؛ منتها در قیامت یک عده که «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» [۲۷] است، خودشان را ملامت می‌کنند، آنجا ظاهرتر می‌شود. این نفس لوآمه به منزله تفکیک قواست که برخی‌ها خواستند بگویند که این مسئله تفکیک قوا، یعنی قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه را که بشر تدوین کرده است، از درون انسان گرفته است. ذات اقدس الهی انسان را با این سه قوه جدای از هم خلق کرده است.

یک قوه در انسان است که می‌فهمد بد و خوب چیست. یک قوه در انسان است که عمل می‌کند. یک قوه است که می‌سنجد که آیا اینکه عمل کرده، برابر آن بد و خوب بود یا نه؟! اگر مطابق با آن بود، کم‌کم همین قوه‌ی سو می‌شکوف می‌شود، خوشحال می‌شود، مبشره است و لوامه نیست تا کم‌کم این شخص به نفس مطمئنه برسد، وگرنه این نفس لوامه انسان را سرزنش می‌کند، دو تا کار می‌کند: یکی آن که این دستگاه فهمنده که به منزله قوه مقننه است، حرفی را دارد گوش می‌دهد، یکی اینکه این قوه‌ای که عمل کرد، کار او را بررسی می‌کند، اینها را تطبیق می‌کند. بعد به کرسی قضا و داوری می‌نشیند. اگر خوب بود، خیلی خوشحال است. انسان اگر کار خوبی کرد، چرا خوشحال است و اگر کار بد کرد، چرا نگران است؟ چه کسی او را سرزنش می‌کند؟ همین نفس لوامه است.

سه قوه را ذات اقدس الهی در درون هر انسانی نهادینه کرده است. به او قوه‌ای داد که حالا عقل نظر هست که می‌فهمد چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است که کار جزم است در قبال شک. تصور و تصدیق و سرانجام جزم است. یک کار قوه اراده و تصمیم و نیت و اخلاص و امثال آن است که کار عقل عملی است. این مسئول اجرا یک قوه است، مسئول فهم و قانون‌گذاری قوه دیگری است. این نفس لوامه می‌آید تطبیق می‌کند، آن کار قوه مجریه را با کار قوه مقننه. اگر درست بود، خیلی خوشحال می‌شود و اگر بد بود، نگران و پژمرده است. گاهی خود را سرزنش می‌کند. در درون همه ما همین طور است. ما چرا خوشحال می‌شویم؟ چه وقت خوشحال می‌شویم؟ آن وقتی که ببینیم این کاری که قوه مجریه کرده است، مطابق با آن قوه‌ای باشد که فهمید. یعنی آنچه که درست فهمید، همان را عمل کرد و اگر ببینیم آنچه را که فهمیدیم، برخلاف آن عمل کردیم، نگران هستیم. ما را ملامت می‌کنند: ﴿لَوْ مَوَّا اُنْفُسَكُمْ﴾ [۲۸] این در درون همه ما هست که خیلی‌ها خواستند بگویند تفکیک قوا از همین خلقت انسانی گرفته شده است.

همان طور که در دستگاه بیرونی ما قوه‌ای است که بعضی از قواها و نیروها هستند که مسئول فهم هستند؛ مثل چشم و گوش. یک سلسله قوا هستند که مسئول کار هستند؛ مثل دست و پا. قبلاً هم گذشت که چگونه ما عالم بی‌عمل داریم؟ چگونه می‌شود که ما مقدس بی‌درک داشته باشیم؟ چگونه ممکن است که جاهل متّهتک داشته باشیم؟ چگونه ممکن است، عالم عادل داشته باشیم؟ چهار قسم بود که قبلاً گذشت و همه اقسام چهارگانه از همین بیرون ما نشأت می‌گرفته؛ یعنی آنچه در بیرون است، مشابه آن در درون هم هست. ما در بیرون یک دستگاه ادراکی داریم به نام چشم و گوش که کارشان همین فهمیدن است، کاری از آنها ساخته نیست. یک دستگاه داریم که کارشان اجراست، فعالیت و کوشش است. چشم و گوش کارشان فهمیدن است. دست و پا کارشان تلاش و کوشش است. اگر این چشم و گوش مار و عقرب را دیدند و دست و پا حرکت کردند، فرار کردند، نجات پیدا کردند، این انسان سالم است؛ ولی اگر دست و پای او فلج بود، چشم و گوش مار و عقرب را می‌بیند و همین‌طور نیش هم می‌خورد؛ ولی چشم که فرار نمی‌کند، گوش که فرار نمی‌کند. اینکه می‌بیند، او نمی‌تواند فرار کند. او فلج است. این می‌شود انسان فاسق. عالم بی‌عمل. در بیرون این طور است.

گاهی دست و پا سالم است، چشم و گوش بسته است؛ مثل مقدس بی‌درک. او اصلاً نمی‌فهمد که چه بکند؛ ولی هر چه به او بگویی می‌کند. گاهی جاهل متّهتک است هم چشم و گوش او بسته است، هم دست و پایش فلج است. او فاقد طهورین است. در بیرون که این طور است، درون هم همین طور است. در درون بخشی از قوای ما مسئول فهمیدن هستند. عقل است که خدای سبحان عطا کرده که می‌فهمیم چه چیزی بد است و چه چیزی خوب است و از شر کمک می‌گیریم، می‌فهمیم. آن عقل عملی که حضرت فرمود: «العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، [۲۹] آن مسئول کار است. عزم، اراده، نیت، اخلاص، طلب مال این است.

اگر انسان «سلام العقلین» بود؛ یعنی هم عقل نظری او خوب می‌فهمید که جزم و تصور و تصدیق او حساب شده بود، هم عقل عملی که «العقل مَا عِبْدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» فعال بود، او می‌شود عالم عادل؛ اما اگر عقل نظری او فعال بود، درس و بحث و حوزه و دانشگاه خوب داشت، خوب می‌فهمید، خوب حرف می‌زند، خوب مقاله می‌نویسد، خوب سخنرانی می‌کند؛ اما «مَا عِبْدَ بِهِ الرَّحْمَانُ» او فلج است، این می‌شود عالم فاسق. چون این عقل کارش فهمیدن است، جزم علمی است، نه عزم عملی. قسمت ۱/قیامت/تسنیم

این بیان نورانی حضرت امیر ناظر به همین بخش است، فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اُسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ»، [۳۰] این در مجاهد درونی این عقل اجرایی را که باید کار بکند، این در جهاد درون باخته و هوس آن را به اسارت گرفته است. فرمود این عقل داشت، خدا به او داد؛ ولی هوس آن را به اسارت گرفته است: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اُسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ اَمِيرٍ». در بیانات نورانی دیگر فرمود: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا اِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا»، [۳۱] حالا که فهمیدید عمل بکنید. اگر عمل کردیم و تمرین داشتیم، این دیگر فلج نمی‌شود.

اولین کار این است که انسان این نفس لوآمه را همیشه سرجایش روی کرسی قضا بنشانند، این می‌شود قاضی. عقل نظری می‌شود مقنن، عقل عملی می‌شود مجری. این هم قاضی است، برابر قضا هم عمل می‌کند و راحت هم هست و اما اگر چنانچه اگر کم کم این رشوه داد، زیرمیزی داد، رومیزی داد، این نفس لوآمه را کم کم تیره کرد و غباری کرد: «قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»، [۳۲] او را زنده به گور کرد. این قاضی زنده به گور چه کاری از او ساخته است؟ «دَسَّاهَا» را هم که قبلاً ملاحظه فرمودید این «دَسَّاهَا» باب تفعیل است، این سه تا «سین» دارد، «سین» سوّم آن تبدیل به «یاء» شد و «یاء» تبدیل به «الف» شد. ثلاثی مجرد آن «دَسَّ» است. ثلاثی مزید آن «دَسَّسَ» است. «سین» سوم به «یاء» تبدیل شد و «یاء» به «الف» تبدیل شد و شده «دَسَّاهَا»، دسیسه هم این است که انسان این مقدار خاک را کنار ببرد، چیزی درون خاک بگذارد، بعد روی آن خاک بریزد، این می‌شود دسیسه. این «أُمٌ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ» [۳۳] که در قرآن دارد، همین است. دسیسه معنایش همین است.

این نفس آماره و نفس‌های دیگر و خواسته‌های دیگر و هوس‌های دیگر، اینها این قاضی بیچاره را تدسیس و زنده به گور می‌کنند. حالا قاضی زنده به گور شده چه فتوایی می‌تواند بدهد؟ فرمود: «قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»، آن وقت تمام میدان‌دار می‌شود نفس آماره، وگر نه انسان که اول نفس آماره نداشت. اول حيله می‌کرد، بعد از دسیسه کردن و حيله کردن، می‌شود فرمانروا و امر می‌کند. آن وقت عالماً، عامداً دروغ می‌گوید. هیچ راهی هم ندارد. قسمت ۱/قیامت/تسنیم

فرمود نسبت به چیزهایی که سرگرمی شماست، حواستان جمع باشد! شما از دوران کودکی و نوجوانی و جوانی و میانسالی و فرتوتی و کهنسالی اسباب بازی دارید! در سوره مبارکه «حدید» - این تحلیل را مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) دارد؛ البته استفاده آن هم از قرآن آسان است - فرمود دنیا برای افراد عادی پنج مرحله دارد؛ آیه بیست سوره مبارکه «حدید» این است: «اعْلَمُوا» جاهایی که مهم باشد تعبیر دارد «اعْلَمُوا»؛ بدان یا بدانید هست؛ «اعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» پنج بخش است: «لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَ الْاَوْلَادِ». انسان اگر در دوران کودکی و نوجوانی است مشغول بازی است و اگر به جوانی و اینها رسید به لهو و سرگرمی مشغول می‌شود که او را از کار باز می‌دارد و اگر به دوران میانسالی و تقریباً پایان جوانی و یا دوران جوانی که ورود به زندگی است، زینت است؛ خوب جامه بپوشد، خوب خودش را مزین کند و مانند اینهاست و اگر میانسالی شد که تفاخر به پُست و مقام و به

داشتن و امثال آن است و اگر به کهنسالی است که از همه اینها افتاده و فقط گرفتار تکاثر است که این مقدار مال دارم، این مقدار اعتبار بانکی دارم، این مقدار فرزند دارم، این مقدار نوه دارم؛ یعنی تکاثر! این پنج بخش همه بازی است! فرمود دنیا این است! اینکه با «إِنَّمَا» ذکر فرمود، فرمود: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾ که پنج بخش است، «لعب» است و «لهو» است و «زینت» است و «تفاخر» و «تکاثر»، در آیه محلّ بحث.

بازگشت پنج مرحله بازیگری دنیا به دو قسم کلی

در بعضی از آیات بازیگری دنیا را به دو قسم تقسیم کرده، فرمود: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾؛ یعنی آن زینت و تفاخر و تکاثری که متعلق به دوران جوانی محض و میانسالی و سالمندی است، آنها هم لهو و لعب است؛ منتها اسم آن فرق می‌کند. پس آنچه در آیه بیست سوره «حدید» آمده که پنج بخش فرمود و در آیه ۳۶ همین سوره است - سوره‌ای که به نام مبارک حضرت است - که فرمود: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾ اینها مخالف هم نیستند، آن پنج مرحله را هم اگر خوب بررسی کنید، آنها هم سرگرمی و بازی است؛ «تکاثر» هم یک نحوه از «لهو» است، «تفاخر» هم یک نحوه از «لهو» است، این طور نیست که غیر از «لهو» چیزی دیگر باشد، چیزی که آدم را از اصل باز می‌دارد «لهو» است؛ حالا می‌خواهد گل‌زنی در بازی فوتبال باشد یا پُست و مقام باشد یا تکاثر دوران کهنسالی و سالمندی باشد، چیزی که انسان را از اصل و از هدف باز می‌دارد «لهو» است. «لعب» یعنی بازی و «لهو» یعنی سرگرمی که انسان را به چیزهایی مشغول می‌کند.

تشویقی بودن استفاده از واژه «أجر» در برابر تقوای از بازیگری دنیا

فرمود: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾، ولی ﴿وَ إِنْ تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ﴾؛ هیچ کاری از شما باز نمی‌ماند، اولاً تشویق است که گاهی تعبیر به «بیع» می‌کند و گاهی تعبیر به «أجرت» می‌کند، در حالی که ما چیزی نداریم تا به خدا بفروشیم و کاری نمی‌کنیم که برای ما جزء خدمات باشد، ولی تشویقاً می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [۲۲] یا ﴿يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ﴾؛ گاهی می‌فرماید ما کالای شما را از شما می‌خریم و گاهی می‌فرماید خدماتی که شما انجام می‌دهید به شما اجر و أجرت می‌دهیم، در حالی که هر چه هست ﴿مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ [۲۳] هست. قسمت ۱۲/محمد/تسنیم

شیطان

چنین نیست که انسان در گوشه‌ای از گوشه‌های هستی، شیطان راه پیدا کند به یکی از اصول یاد شده آسیب برساند. فرمود: ﴿أَحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ﴾ [۲۱] این شُحّ و بخل و مال دوستی، دم دست جانتان است، خیلی حاضر است؛ یعنی هر کسی باید این طور باشد تا کلاه سرش نرود؛ منتها این را شما تعدیل کنید، مال خودتان را بگیرید، مال دیگری را ﴿لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾ به او بپردازید. همین! ولی مال خودتان را اسراف نکنید، سفیهانه زندگی نکنید، این جایز نیست: ﴿وَ أَحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ﴾؛ یعنی شُحّ و بخل دم دستتان است، ما این را گذاشتیم که شما حفظ کنید، این صندوق شماست، مال را هدر ندهید، خوب هم حفظ کنید، هم تحصیل کنید، هم نگه بدارید؛ اما ﴿وَ مِنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ﴾، کذا ﴿فَأُولَئِكَ﴾، کذا. دو تا آیه دیگر درباره این آیه سوره «نساء» است.

قسمت ۵/معارج/تسنیم

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ

همانا کسانی که پس از آن که راه هدایت برایشان روشن شد به آن پشت کردند، شیطان (رفتار بدشان را) برایشان آراسته و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است.

«سَوَّلَ لَهُمْ» یا به معنای زیباسازی زشتی‌ها و وارونه نمایاندن واقعیات است و یا به معنای «تسهیل» و آسان سازی است، یعنی شیطان راه انحراف را برای انسان آسان جلوه می‌دهد.

«أَمْلى» یا به معنای مهلت دادن و یا به معنای امداد و یاری رساندن است.

کارهای سراسر شرّ شیطان در قرآن عبارتند از: وسوسه (۶۳)، امر به فحشا و زشتی‌ها (۶۴)، زینت دادن کارهای زشت (۶۵)، ایجاد ترس و وحشت (۶۶) و دشمنی (۶۷)، وعده فقر و تهیدستی (۶۸)، بد قولی و خلف وعده (۶۹)، اسراف (۷۰) و بازداشتن از یاد خدا (۷۱)، اختلاف و تفرقه (۷۲)، تمرد و نافرمانی (۷۳)، ایجاد شک و تردید (۷۴)، شرک و انحراف (۷۵) و آرزوهای طولانی و دراز (۷۶). البته قرآن راه درمان و فرار انسان از شیطان را در دو چیز معرفی می‌کند: یکی آن که به دید دشمن به او بنگرد، «انّ الشیطان لکم عدوّ فاتخذوه عدوّاً» (۷۷) دیگر آن که در برابر شرور شیطان، به خداوند پناه ببرد. «و اما ینزعنک من الشیطان نزع فاستعد بالله» (۷۸) و گرنه شیطان خارجی، «الشیطان سوّل لهم» و شیطان درونی، «و کذلک سوّل لی نفسی» (۷۹) انسان را به هلاکت و نابودی می‌رسانند.

۱- توجه و گوش سپردن به وسوسه‌های شیطان، از آفات ایمان است و سرانجامی جز ارتداد و بد عاقبت شدن ندارد. «انّ الذین ارتدّوا»

۲- ارتداد و بازگشت از حق بعد از روشن شدن آن، عملی ارتجاعی و قابل سرزنش است. «ارتدّوا علی ادبارهم من بعد ما تبین...»

۳- راه حق، روشن و واضح است و آگاهی و درک آن مسئولیت آور. «من بعد ما تبین لهم الهدی»

۴- اگر با جلوه‌ها و وسوسه‌ها به جدّیت مبارزه نکنیم، آگاهی و علم به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد. «تبیین لهم الهدی الشیطان سوّل لهم»

۵- زیبا جلوه دادن بدی‌ها و آرزوهای طولانی، ابزار کار شیطان است. (هر کس زشتی‌ها را زیبا جلوه دهد، شیطان صفت است) «الشیطان سوّل لهم و أملى لهم» تفسیر نور / محمد / آیه ۲۵

ما اسمای عظیمه داریم، اسمای جلالیه داریم، اسمای جمالیه داریم. بعضی‌ها هستند که مظهر اضلال هستند، خدای سبحان گمراه می‌کند، ﴿يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ﴾؛ اما چه کسی مظهر اضلال است؟ شیطان، شیطان یک کلب معلّم است نه بالاستقلال. این سگ تربیت شده گاز می‌گیرد؛ اما تا صاحبش دستور ندهد که نمی‌گیرد. فرمود ما این شیطان را فرستادیم. شیطان مأموریتی دارد که بسیار مأموریت خوبی است و آن وسوسه است، چون هر کس به هر جایی رسید به وسیله وسوسه است، چون وسوسه «شرّ بالعرض» است، هر کسی به کمال رسید، در اثر مجاهدت نفس به کمال رسید و این با وسوسه است، شیطان هم در سوره «ابراهیم»^[۴۷] در قیامت می‌گوید که من کاری نکردم، من دعوت کردم، می‌خواستید نیابید! انبیا دعوت کردند، می‌خواستید بروید! اما اگر کسی چندین راه داشت بیراهه رفت، حرف انبیا را ﴿وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ﴾^[۴۸] خدا تمام درهای رحمت و توبه را باز کرد، «أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَىٰ عَفْوِكَ وَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ»^[۴۹] این را هم گذاشته کنار! به او چندین سال مهلت داد، دید او بی‌اعتنایی می‌کند از آن به بعد فرمود: ﴿أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّضَعُوا﴾^[۵۰] این کلب معلّم را فرستادیم. ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^[۵۱] ما این سگ را فرستادیم، سگ تربیت شده است، سگ هراش نیست که هر کسی را گاز بگیرد. یک سارق آمد به

هر حال آن هشدار می‌دهد که برود بیرون، چندین بار هشدار می‌دهد که اینجا جای امن است برو بیرون، نشد که این سگ را رها می‌کند، این سگ را او رها می‌کند، نه اینکه خود ابلیس مستقلاً کسی را گاز بگیرد. فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ﴾ اما ﴿لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾. ﴿أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوْزُؤُهُمْ أَزًّا﴾ چندین راه را ما نشان دادیم، این عمداً بیراهه رفت، ما دیگر نمی‌گذاریم نظام را به هم بزند. قسمت ۱/انجم/تسنیم

در این کریمه فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾؛ این طواف کننده شیطان است، این راهزن است، این لباس احرام پوشید، وارد صحنه درون شد. می‌خواهد وارد دل بشود. همین که تماس شیطان احساس شد، ﴿تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾، فوراً این را طردش می‌کنند، ﴿وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ [۹] که در آیه دیگر است. این ﴿فَاسْتَعِذْ﴾، نه یعنی بگو: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»، البته این گفتن ثواب دارد ذکر لفظی است. ﴿فَاسْتَعِذْ﴾؛ یعنی برو پناهگاه، یعنی پناه ببر، نه بگو «اعوذ بالله». آن وقتی که این جنگ تحمیلی هشت ساله بود می‌گفتند وقتی آژیر خطر را شنیدید بروید پناهگاه، نه یعنی در خیابان بایستید بگویید من می‌خواهم بروم پناهگاه. این «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» مشکل را حل نمی‌کند. وقتی که انسان احساس خطر می‌کند می‌دود به سمت جایی، قبلاً که وسیله نقلیه همین چهارپا بود، این چهارپا دار با سیخی اینها را سیخ می‌زد که زودتر بروند. این حالت را می‌گویند «نزغ». اگر سیخی احساس کردید دردی احساس کردید فوراً بروید پناهگاه. «إستعاذ»؛ یعنی پناه برد، نه اینکه بگو «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»! ﴿وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ﴾، یک چنین حالتی را احساس کردید، ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾.

مستحضرید او شش هزار سال عبادت کرد، آن قدر خبیث و پلید و عصبانی است که عصاره شش هزار ساله‌اش را یک لحظه آتش کرد. یک چنین موجودی است، او به کسی رحم نمی‌کند، غضب او، کینه او، انتقام او، او یک موجود معمولی نیست، او فقط نسبت به یک گروه حریم می‌گیرد، نمی‌تواند کارش را انجام بدهد. شما «من الاولین و الاخرین» نمونه این را ندارید آن هم طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج که فرمود: «لَا يَدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ»، [۱۰] معلوم نیست این شش هزار سال دنیایی است که هر سالی مثلاً ۳۶۵ روز است یا سال آخرت است. این یک جا محصول شش هزارساله خودش را آتش است، یک چنین موجودی است. آن وقت نه به کسی رحم می‌کند، نه خشم و غضب او و حمله او محدود است، یک چنین کسی است و سوگند هم یاد کرد. این که می‌گویند دشمن قسم خورده، دشمن قسم خورده همین است. گفت: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّبَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾، [۱۱] اگر ذات اقدس الهی آن پادشاه‌های فراوان را به مؤمنین می‌دهد، برای اینکه در برابر یک چنین دیوی انسان ایستاده است. این لباس احرام می‌پوشد به عنوان حاجی یا معتمر وارد صحنه درون می‌شود، منتظر است که چه وقت وارد دل بشود. اگر مردان باتقوا بودند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾، می‌روند در پناهگاه، این را طرد می‌کنند؛ اما در همان خطبه هفت نهج البلاغه هست که یک وقت هم آن خطبه نورانی خوانده شد، این در دل را وقتی که باز می‌بیند وارد می‌شود. وقتی که وارد شد، «باض»؛ یعنی بیضه و تخم‌گذاری می‌کند. وقتی که این تخم‌ها را زیر پر خودش گرفت «فَبَاضَ وَفَرَّخَ»، «فرخ و فرخ است»، [۱۲] که در نصاب خواندید «جوجه». «فرخ و فرخ است جوجه». «فرخ»؛ یعنی «فَرَّخَ، فَرَّخَهُ»، جوجه به بار می‌آورد. اینکه می‌بینید آدم مرتب در دلش و سوسه هست و دو رکعت نمی‌تواند نماز بخواند مرتب خاطرات در قلبش هست مرتب خاطرات عبور می‌کند، مرتب می‌آیند مدام می‌خواهند حواسش را جمع بکنند نمی‌تواند، برای این که آن جا پر از این بچه جوجه‌هاست. «فَبَاضَ وَفَرَّخَ»، وقتی جوجه به بار آورد، «دَبَّ وَدَرَجَ»، دابه را دابه می‌گویند برای اینکه جهنده است. مرتب در ذهنش می‌لولند. چه کسانی

هستند؟ همین جوجه شیطان‌ها. همین جوجه‌هایی که قبلاً تخم بودند و بعد جوجه شدند و «فَبَاضَ وَ قَرَّخَ»، «وَدَبَّ وَ دَرَجَ»، این چهار تا را در همان خطبه هفت که قبلاً هم همین جا خوانده شد فرمود. آدم آرام نمی‌گیرد، هر جا برود همین طور است. در حرم می‌رود همین طور است، مطالعه می‌خواهد بکند، همین طور است، مثل کسی که اتفاقی دارد به طرف کوچه، کتابخانه‌اش هم همان جاست این می‌خواهد برود آن‌جا مطالعه کند؛ ولی وقت مطالعه می‌بیند که پر از بچه‌ها هستند. شما باید قبلاً در این اتاق را ببندی که این دری که به طرف کوچه است، بچه‌ها نیایند اینجا بازی بکنند. یک عده بچه آمدند در همین کتابخانه‌ای که آدم می‌خواهد مطالعه کند غوغا می‌کنند، آن وقت نمی‌تواند مطالعه کند. باید دری که به طرف کوچه باز است را ببندد. وقتی بست بچه‌ها بیرون کوچه بازی می‌کنند، کاری به اتاق آدم ندارند؛ اما وقتی در به طرف کوچه باز است موقع آزادی، همه می‌آیند، آن وقت موقع مطالعه آدم می‌بیند سر و صدا زیاد است. موقع نماز بیرون نماز را آدم باید مواظب باشد. درون نماز به هر حال پر از این حرف‌هاست، «فَبَاضَ وَ قَرَّخَ»، «وَدَبَّ وَ دَرَجَ». ما بیرون نماز این را باز گذاشتیم که هر کسی می‌خواهد بیاید بیاید، هر چه می‌خواهد بیاید، بیاید. آن وقت انباری از این ضایعات شده آن وقت موقع نماز مشکل ما این است. در غیر نماز که کاری به ما ندارند.

این است که فرمود مردان الهی ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾ آن وقت استعاذه می‌کنند این را طرد می‌کنند. بنابراین ذکر خدا کثیر باید باشد. اگر درباره نماز و روزه و حج و عمره و زکات و اینها گفتند سالی یکبار یا عمری یکبار یا مثلاً در کل ۲۴ ساعت هفده رکعت در اوقات متفرقه، برای اینکه آن‌که اساس کار است یاد خداست که ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [۱۳] او را فرمود زیاد داشته باشید. ﴿وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾، البته یکی از مصادیق بارزش همین تسبیح صدیقه کبری (سلام الله علیها) است. قسمت ۱۰ / جمعه/تسنیم

خدا مرحوم علامه را غریق رحمت کند! در منتهی بالصرّاحه این را فتوا داد که این نماز جعفر طیار که جایزه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است به حضرت جعفر، چهار رکعت است این چهار رکعت بیش از چهار پنج دقیقه وقت نمی‌خواهد. آن سیصد بار «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» آنها یک وقت می‌گیرند. ایشان می‌فرمود اگر کار دارد، می‌تواند در خارج نماز هم بخواند. کسی این چهار رکعت نماز را می‌خواند وقتی می‌خواهد برود درس و بحث، در راه هم اینها را می‌گوید. تنها ایشان نیستند البته، ولی ایشان در نهایت تصریح کرده که اگر کسی کار دارد این سیصد مرتبه را می‌تواند در خارج نماز هم بگوید. این گونه تسهیل قائل شدند، آن وقت این هم راحت است. لازم نیست که انسان به حال سلمان و اباذر برسد، ولی حداقل این است که عرض او محفوظ باشد. تمام تلاش و کوشش او این است که آبروی آدم را ببرد، هیچ کاری ندارد. این نیست که انسان را کافر بکند ایمان را بگیرد، مگر این در سرزمین کفر نیست، این فقط آبرو می‌خواهد آبروی انسان در درجه اول به ایمان اوست، این را - خدای ناکرده - می‌گیرد. بعد به آن حیثیت اجتماعی اوست، این را هم از بین می‌برد. در سوره مبارکه «اعراف» خدای سبحان به هر حال مجبور شد از در لفظی که پرده بردارد بگوید شیطان با شما چه کار می‌کند. مرتب پشت پرده، پشت پرده، پشت پرده گفت که ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ﴾ [۱۴] کذا و کذا، شیطان با آدم و حوا این گونه حرف زد، بعد ناچار شد بگوید حواستان جمع باشد شیطان کاری می‌کند که ﴿لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا﴾ [۱۵] ما در تعبیرات فارسی چه می‌گوییم؟ می‌خواهیم بگوییم این آبرویش رفت چه می‌گوییم؟ همان تعبیر را قرآن کرده است. آن‌جا این زن و شوهر بودند. زن و شوهر اگر برهنه بشوند این آبرو نرفته است. تلاش و کوشش او این است که تا آدم را برهنه نکند و بی‌آبرو نکند رها نمی‌کند. درباره آدم و حوا چه کار کرد؟ آن‌جا نامحرمی که نبود. حالا حوا دید، آدم برهنه شد، این دیگر بی‌آبرو نمی‌شود، چون آن‌جا کسی نبود ببیند؛ اما به ما می‌گوید حواس شما جمع باشد، تا آبروی

شما را نبرد رها نمی‌کند، حواس شما جمع باشد. همین جریانی که این روزهای اخیر همین جا نقل شد در بحث فقه هم بحث شد که به هر حال صاحب جواهر که نقل کرد عمری را آن آقا در فقه گذرانده، می‌گفت نماز جمعه حرام است، همین که به او ابلاغ دادند می‌گوید نماز جمعه واجب است! گذشت بر این مردم یک چنین چیزی، بعد رضاخان آمد کل بساط دین را برداشت و مسجد گوهرشاد به توپ بست. مستحضرید که عاشورا به هر دلیلی که باشد حضور مردم در مراکز مذهب بیش از ماه مبارک رمضان است. این صریحاً آمده به طور عادی مثل اینکه آدم بافت فرسوده شهر را خراب می‌کند چگونه خراب کرده؟ حسینیه‌ها را، سقاخانه‌ها را خراب کرده، دوره املاکی، دوره املاکی که این تقویم‌های جلدی هست، اگر دسترسی داشته باشید می‌گویند فلان وقت دوره املاکی، دوره املاکی! متولیان اوقاف را می‌بردند دفترخانه، صریحاً متولی می‌نوشت و امضا می‌کرد فروشنده فلان وقف فلان متولی، خریدار اعلی حضرت همایونی، مبیع فلان زمین وقفی، فلان مغازه وقفی، صراحتاً! این گونه شد.

غرض این است که - خدای ناکرده - اگر مواظب این چیزی که از جان ما عزیزتر است این نظام را حفظ نکنیم این خطر هست با آن عذاب آخرت. تمام تلاش و کوشش ابلیس هم همین است: ﴿لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا﴾؛ تا آبرو را نبرد رها نمی‌کند. سخن از ایمان نیست. مگر اینها که کافر هستند منافق هستند به سراغ آنها نمی‌رود؟ مگر کسی را کافر کرد - معاذالله - رها می‌کند؟ می‌خواهد او را مسلوب الحیثیه بکند، چه اینکه خودش مسلوب الحیثیه شد.

غرض این است که این خطر را فرمود: ﴿وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾، هم نماز جعفر را می‌شود خواند، بعد آن سیصد بار را در ذهن گفت، هم تسبیح مبارک صدیقه کبری (سلام الله علیها) را فراموش نکرد. کار هم هست فرمود نماز که تمام شد به دنبال کار بروید ما نمی‌گوییم که روز جمعه کار نکنید. ﴿وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾، برای اینکه مشکل تجارت و کسب و دنیا مانع نشود، این قصه را نقل کرد که به هر حال اینها پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیده بودند، نماز هم در مکه نبود گرچه بعضی‌ها این حرف را زدند تام نیست. نماز جمعه در مدینه بود حضرت مشغول خطبه بود و مستحب هم است که خطیب قائم باشد، «كُلُّ وَأَعِظُ قِبَلَهُ وَكُلُّ مَوْعُوظٍ قِبَلَهُ»، قائم هم باید باشد. حضرت ایستاده مشغول خطبه بود حالا کالای تجاری از شام می‌رسید برای اینکه اینها مرغوب‌ترین را بگیرند ارزان‌ترین را بگیرند بهترین را بگیرند، حضرت در حال خطبه خواندن نماز جمعه بود همین که طبل ورود کالای تجاری از شام به آن میدان فروش می‌رسید، ﴿تَرْكُوكَ قَائِمًا﴾، این است! همین مردم بودند! ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً﴾، گاهی هم مراسم بازی و جشن و امثال آن بود. اگر این طبل مقدمه آن تجارت بود اینها دو چیز نیست؛ لذا ضمیر را مفرد آورد. فرمود: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا﴾، چون این بکوب بکوب و این طبل برای اعلام وصول کالای تجاری است؛ اما از جمله بعد معلوم می‌شود که آن مسئله طبل و مسئله جشن هم جداگانه بود؛ لذا فرمود: ﴿قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ﴾. قسمت ۱۰/جمعه/تسنیم

درکات و درجات (ارزشها)

از آن باب که «تُعرف الأشياء بأضدادها»، مقداری هم از آن طرف آن شواهد دیگر خوانده شود تا معلوم بشود که از دو طرف راه هست؛ چه از طرف درکات، چه از طرف درجات. از طرف درکات ابلیس (علیه اللعنه) موجودی بود که به هر حال چند هزار سال خدا را عبادت کرد که در خطبه قاصعه آمده و حضرت امیر (سلام الله علیه) می‌فرماید که معلوم نیست این چند هزار سالی که او خدا را عبادت کرده، از سال‌های دنیاست یا از سال‌های آخرت، این همان ابلیس معروفی است که همه شیاطین بعدی را او اغوا کرده است. شیاطین

بعدی دو قسم هستند: عده‌ای شیطان‌الانس هستند، عده‌ای شیطان‌الجن که ﴿شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ [۱۳] و اطلاق شیطان بر بعضی‌ها هم حقیقت است نه اینکه مجاز باشد. حالا ببینیم چگونه اطلاق شیطان بر بعضی حقیقت است و بعضی‌ها واقعاً شیطان هستند، صورتاً انسان هستند و واقعاً شیطان.

در خطبه هفتم از نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً»، اینها معیار کار خود را شیطان قرار دادند، هر چه را شیطان بگوید اینها می‌پذیرند، هر چه را شیطان طرد کند، اینها نمی‌پذیرند. ملاک کارهای اینها دستور شیطان است؛ ولی همین‌ها اشراک شیطان هستند، اشراک یعنی دام‌ها خود شیطان اینها را به عنوان دام انتخاب کرده است و اینها شیطان را به عنوان میزان پذیرفته‌اند: «وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاً»، چگونه شیطان عده‌ای را دام خود قرار داد؟ به این نحو که «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»، شیطان عده‌ای را به دام خود کشاند و دام خود قرار داد، در اینها بیضه‌گذاری کرد، تخم‌گذاری کرد، این بیضه‌ها و تخم‌ها به صورت فرخ و جوجه درآمدند، جوجه‌گذاری را تفریح می‌گویند و آن اولی را هم «باض» تعبیر فرمود: «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ» فرخ همان جوجه است، «وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ»، وقتی جوجه در دل جوجه‌های شیطان، بچه‌های شیطان در دل عده‌ای حیات پیدا کردند، آن‌گاه «وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ» دَبَّ دارند، تدرج دارند، حرکت تدریجی دارند در صدر آنها و در حجر آنها، در دامن آنها، بعضی‌ها هستند در دامن خودشان شیطان می‌پروراند، در صدر آنها و قلب آنها آشیانه شیاطین است، وقتی شیطان درباره اینها چنین اقدام کرد، «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ»، شیطان با چشم اینها نگاه می‌کند. نگاه کننده شیطان است؛ منتها اینها ابزار او هستند، «وَ نَطَقَ بِالسِّنْتِهِمْ»، با زبان اینها حرف می‌زند، شیطان ناطق است و اینها لسان الشیطان هستند: «فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطْلَ فَعَلَّ مَنْ قَدْ شَرَكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ»، این جمله‌ها می‌تواند شرحی برای آن جمله قرآنی باشد که فرمود: ﴿وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ﴾ [۱۴] حالا چگونه شیطان شریک مال انسان می‌شود؟ چگونه شیطان شریک فرزند انسان می‌شود؟ بعد از اینکه این جمله‌ها روشن شد، آن دو معنا هم روشن می‌شود. اگر شیطان شریک شخصیت انسان شد، یقیناً در فرزندپروری هم شریک اوست. اگر کسی - معاذ الله - با همان نگاه نامحرمی که کرده است با همان نگاه نامحرم و با همان دیده با عیال خود کنار هم جمع شوند، شیطان شریک اوست در تولید فرزند ناصالح و اگر کسی مال حرامی را دارد فراهم می‌کند، شیطان شریک اوست در مال، ﴿وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ﴾ روشن است؛ اما ﴿وَ الْأَوْلَادِ﴾ را آن چنان معنا کردند، حتی درباره تخمیس هم چنین گفتند که ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) فرمودند ما خمس را مقداری سهولت دادیم، برای اینکه «لَتَطِيبَ مَنَاجِحُهُمْ»، [۱۵] همین است و در بعضی از روایات خمس هم دارد که اگر کسی مهریه را از مال غیر مخمس داد، شیطان در آن فرزند شریک است و مانند آن.

کبرای قضیه را در این خطبه هفت حضرت بیان کرد، صغرای قضیه را در همان ذیل خطبه همّام بیان کرد، خطبه همّام از خطبه‌هایی است که همه شما آقایان مستحضرید که حضرت طوری متّقین را توصیف کرده است که همّام در ذیل سخنرانی حضرت صعقه‌ای زد و مدهوش شد و جانش را تسلیم کرد، در پایان چنین است که «فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا»، [۱۶] این مؤید همان بیان حضرت است که فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ» [۱۷] فرمود: سیل علم از من می‌ریزد، هر کسی آن تحمل را ندارد که در دامن کوه‌های بلند بایستد، اولاً هر کوهی هم سیل ندارد، شما آقایان مشهدهای از نزدیک دیدید، این اطراف مشهد کوه مرتفع و بلندی ندارد جاهای دوردست کوه دارد؛ اما این اطراف مشهد کوه بلند ندارد؛ لذا شما سیل را در داخله مشهد ندیدید، هر کوهی آن قدرت را ندارد که سیل تولید کند؛ اما آنها که در دامنه‌های دماوند زندگی می‌کنند، سیل‌ها را مکرر می‌بینند، یک باران تند که می‌آید، آن

قلهٔ دماوند است که فاصلهٔ پنج هزار و خرده‌ای متر سیل تولید می‌کند قله که بلند است، دامنه که زیاد است تا به دامنه بیايد، همهٔ این خاک‌ها را می‌شوید و می‌شود سیل، هر کوهی سیل تولید نمی‌کند، فرمود من آن کوه بلندم که سیل علم تولید می‌کنم: «يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ» و هر کسی هم نمی‌تواند در مسیر سیل بایستد، سیل او را می‌برد، فرمود اینجا نیست، سیل تو را می‌برد، هم‌ام و امثال هم‌ام آن قدرت را ندارند که پای سخنرانی حضرت بشنوند و بی‌جان نشوند؛ لذا حضرت انکار کرد، او اصرار کرد تا اینکه این سیل آمد و هم‌ام را بُرد، مدهوش شد و بیهوش شد و جانش هم تسلیم کرد. آن‌گاه حضرت فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ»، قسم به خدا من که اصرار می‌کردم که جواب او را ندهم و متقین را توصیف نکنم، برای اینکه همین معنا را می‌ترسیدم، او نمی‌تواند پای این سیل بایستد، این حرف من سیل است و کسی که در برابر این سخن بایستد، او را می‌برد. من این خطر را احساس می‌کردم، بعد فرمود: «ثُمَّ قَالَ: أُهُكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا»، آن‌گاه «فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ: فَمَا بِأَلْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، کسی که نه حضرت را شناخت نه از سیل علم حضرت باخبر بود، عرض کرد که اگر موعظه چنین اثر می‌کند، پس چرا در شما اثر نکرد؟ او نمی‌داند که این سیل به برکت همان کوه آمده، این سیل قدرت ندارد آن کوه را ببرد. آن کوه را باید چیز دیگر که آشفشانی است از بین ببرد، این سیل‌ها قدرت ندارند آن کوه را ببرند، این معنا را که نمی‌فهمید؛ اما اگر سؤالش، سؤال استفهامی بود، حضرت توجیهش می‌کرد؛ ولی سؤال تَعْتَّتْ، سؤال اعتراض‌آمیز و بی‌ادبی بود، گفت پس چرا شما نمردید؟ اگر موعظه اثر می‌کند. آن‌گاه «فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَيَحْكُ»، جوابی داد که او بفهمد: «إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ فَمَهْلًا لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا»، تو دیگر از این حرف‌ها زن! «فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»، شیطان به زبان تو دمید حرف، حرف تو نیست، حرف شیطان است، صغرا را در اینجا بیان کرد، کبرا را در آن خطبهٔ هفت بیان فرمود. اینکه فرمود شیطان به زبان اینها حرف می‌زند، شیطان به زبان اینها نگاه می‌کند؛ یعنی همان ابلیس معروفی که چند هزار سال عبادت کرد یا اینها مظاهر شیطنت هستند، اینها دست‌پروردگان شیطان هستند، اینها در مقام فعل شیطان هستند نه در مقام آن ذات ابلیسی، آن ابلیس سر جایش محفوظ است و اینها هم واقعاً شیطان هستند. اینکه فرمود: ﴿ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ﴾، [۱۸] اینها واقعاً شیطان هستند نه مجازاً شیطان باشند. قسمت ۲۶/حشر/تسنیم

شیاطین انس

حالا راهی هست که ثابت کند که چگونه انسان شیطان می‌شود؟ این بزرگان می‌گویند انسان نوع الأنواع نیست، نوع اخیر نیست، انسان نوع متوسط است، وقتی نوع الأنواع می‌شود، نوع اخیر می‌شود که بایستد؛ مادامی که در حرکت است، جلوی او باز است، چون جلوی او باز است، دیگر نمی‌تواند نوع الأنواع باشد؛ لذا گفتند این انسان که دیگران نوع اخیر می‌پنداشتند و نوع الأنواع می‌پنداشتند، این انسان نوع متوسط است و تحت الانسان چهار نوع رسمی است که هر کدام دارای آسمای فراوان هستند و انسانی که بالغ شده است، سر چهار راه ایستاده است، چهار راه حقیقی جدای از هم، یکی راه بهیمه شدن است که بشود: ﴿كَأَلَّا نِعَامٍ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ﴾، [۱۹] که واقعاً می‌شود حیوان، لذا در قیامت به صورت حیوان‌های بهیمی منتشر می‌شود اگر در طرف شهوت حرکت کند. اگر در طرف غضب و خونریزی و آدم‌کشی و هیتلری و استالینی و لنینی حرکت کرد، واقعاً می‌شود «سَبْعًا ضَارِيًا»؛ [۲۰] لذا این گروه به صورت گرگ خون‌آشام محشور می‌شوند و اگر به صورت سیاست‌بازی‌های دغل و نیرنگ و خُدعه و فریب و نقشه و حيله و در این راه‌ها حرکت کرد، واقعاً می‌شود شیطان، ﴿ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ﴾ و اگر به صورت فرشته‌خویی حرکت کرده است، واقعاً می‌شود فرشته و از فرشته‌ها هم بالاتر می‌رود، انسان در درون خود می‌شود مَلَك، سر چهار راه ایستاده است و هر کدام از این راه‌ها را انتخاب کند ادامه می‌دهد، برای هر کدام هم آسمای فراوانی است، آن‌گاه معلوم می‌شود که دیگر انسان نوع الأنواع و نوع اخیر و امثال آن نیست

و اینکه عده‌ای واقعاً در قیامت به صورت حیوان محشور می‌شوند نه یعنی قیافه و ریختشان حیوان است نه واقعاً حیوان هستند؛ منتها «انسانِ قَرَد» که این انسان نوع متوسط است، در آن نوع اخیر هم حل می‌شود «انسانِ سَبَع»، «انسانِ شیطان»، وقتی نوع متوسط شد، بر آن نوع بعدی هم حمل می‌شود، چون انسانی است که بهیمة شد از هر بهیمة‌ای هم بهیمة‌تر است، چون انسانی است که درنده شد، از هر درنده‌ای درنده‌تر است، زیرا آن درنده سرمایه‌دردندگی او خیال و وهم است، دیگر علم و اندیشه‌ای ندارد که آنها را در راه درندگی پیاده کند و اما انسان عقل و هوش مصطلح دارد و همه این دست‌مایه‌های علمی را در راه درندگی پیاده می‌کند، یک وقت می‌بینید حلبچه مظلوم مسموم شده است این کار، کار یک گرگ که نیست، کار ده گرگ که نیست، کار انسانی است که گرگ شده است، انسانی است که «سَبْعاً ضَارِباً» شده است و امثال آن. قهراً انسانی هم که فرشته بشود از فرشته‌ها برتر می‌شود، معلّم فرشته‌ها خواهد شد.

بنابراین چه در طرف درکات، چه در طرف درجات راه باز است، چنین نیست که راه بسته باشد یک، یا اگر گفته شد این شخص شیطان است؛ یعنی این همان ابلیسی است که چند هزار سال عبادت کرده است نه، این دست‌پرورده آن ابلیس است، از مظاهر آن ابلیس است و به نوبه خود شیطان است. این در مقام فعل ابلیس، «شیطان» این درباره درکات، درباره درجات هم وقتی گفته شد کسی که به قرب نوافل برسد، چنین است که خدای سبحان سمع و بصر او می‌شود، حق سمع و بصر او می‌شود؛ یعنی دست‌پرورده ذات اقدس الهی است که ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾، [۲۱] معمولاً در کتاب‌های عقلی می‌گویند ارسطو معلّم اول است، فارابی معلّم ثانی، ولی در این کتاب‌های حکمای متأله می‌گویند غیر از ذات اقدس الهی، معلّم اول وجود مبارک رسول الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) است، معلّم ثانی وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللهُ عَلَيْهِ)، اینها را معلّم اول و ثانی می‌دانند که ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾، [۲۲] دست‌پرورده‌های اینها به جایی می‌رسند که حق سبحانه و تعالی نه در مقام ذات که خارج از بحث است، نه در مقام صفات ذات که خارج از بحث است، بلکه در مقام فعل که آن را هم حق می‌گویند، وجود مطلق می‌گویند اصطلاحاً بر او هم اطلاق می‌کنند، در آن مقام ذات اقدس الهی سمع و بصر او می‌شود. وقتی سمع او شد، بصر او شد، عقل او شد، قوای تحریکی او شد، قوای ادراکی او شد، چیزی برای زید نمی‌ماند، «الحق سمعه، الحق بصره، الحق عقله، الحق فعله، الحق قیامه، الحق قعوده» و امثال آن، آن وقت همه شئون این را آن فعل حق اداره می‌کند قهراً تفاوت در این حمل‌ها بین موضوع و محمول در همان مفهوم است نه در مصداق. قسمت ۲۶/حشر/تسنیم

حدود اخلاق با فقه و عمل

مسئله اخلاق با فقه فرقی در این است که فقه از باید و نباید سخن می‌گوید، اما اخلاق اینها را تحلیل می‌کند که منشأ گناه چیست؟ چرا انسان مایل به گناه است؟ چرا از فضیلت فاصله می‌گیرد؟ در طرف مقابل هم مسائل به عکس این است. عرفان فوق فقه است، یک؛ فوق اخلاق است، دو. عارف نمی‌خواهد بفهمد چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است، چون اینها را گذرانده است؛ نمی‌خواهد اخلاق خوب پیدا کند و عادل بشود یا با تقوا بشود و از جهنم نجات پیدا کند، این قلمرو اخلاق است؛ اینها را که گذرانده، اما تلاش و کوشش عارف این است که جهنم را ببیند، نه اینکه به جهنم نرود! نه اینکه چه چیزی آدمی را جهنمی می‌کند؟! آنکه یا فقه است یا اخلاق! تلاش و کوشش برای اینکه عادل بشود، با تقوا بشود و از جهنم نجات پیدا کند، این قلمرو اخلاق است؛ اینها را که گذرانده، اما تلاش و کوشش بکند و به سلمان و اباذر برسد که بهشت را ببیند. این بیان نورانی حضرت امیر در آن خطبه معروف همین است، این خطبه تقریباً بیست صفحه است که مرحوم سید رضی این را به سه قسمت تقسیم کرده، آن قسمت‌های معروفش را در هفت - هشت صفحه

نقل کرده، قسمت‌های حسّاس آن را تکه‌تکه کرده و در جاهای دیگر نقل کرده است، بعضی از جمله‌ها را هم نقل نکرده است. همین خطبه‌ای که به همّام فرمود: «فَهْمٌ وَ الْجِنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهْمٌ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهْمٌ فِيهَا مُعَذَّبُونَ»، [۳۴] همین است. وقتی که گفت متّقیان واقعی را معرفی بکن! حضرت فرمود اینها کسانی هستند که مثل اینکه دارند بهشت را می‌بینند، این می‌شود عرفان! عرفان معنایش این نیست که انسان سعی بکند که آدم خوبی بشود! آن می‌شود اخلاق؛ کسی که اخلاقی شده، عادل و باتقوا شده، برابر آیه‌ای که ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾، [۳۵] به استناد آن آیه این خطبه را دارد عملی می‌کند؛ یعنی اگر این مراحل را گذراندی، وقتی این‌جا نشستی جهنم را می‌بینی! بهشت را می‌بینی! اول «کأنّ» است، بعد وقتی کامل شد مقام «أنّ» است. قسمت ۱۷/حجرات/تسنیم

مسئله عمل تنها به علم وابسته نیست. اینکه ما عالم بی‌عمل داریم، برای این نیست که یکی از ارکان را ندارد، همه این ارکان را دارد! آن کسی که این معصیت را می‌کند یقین دارد که خدا این آیه را در قرآن فرمود، یک؛ یقین دارد که خودش مکلف است، دو؛ یقین دارد که این آیه شامل حال او می‌شود، سه؛ یقین دارد که مکلف است، چون مسلمان است و باور کرده قرآن را، چهار؛ با این حال عالماً و عامداً معصیت می‌کند؛ سرّش این است که عمل به علم بر نمی‌گردد! جریان علم تقریباً پنجاه درصد قضیه را تأمین می‌کند، مسئول و متولّی عمل که علم نیست! مسئول و متولّی عمل، عقل عملی است که عقل عملی در جهاد با نفس شکست خورده است و اسیر است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ»، [۷] عقل یعنی اینکه باید عزم، تصمیم، اراده و نیت که اینها مبادی عملی هستند را انجام بدهد، این فلج است. بنابراین با اینکه آیه را می‌خواند ربا هم می‌گیرد! این نه برای این است که نداند خدا چه گفت و این نه برای آن است که خودش را مکلف نداند، این نه برای این است که مسلمان نباشد، مسلمان هست و ملتزم هست! ولی علم که عمل نمی‌کند، عقل عملی عمل می‌کند که ویلچری و شکست خورده است؛ مثالی را هم که زدیم مطلب را روشن می‌کند. قسمت ۸/احقاف/تسنیم

الآن انسان با چشم و گوش مار و عقرب را می‌بیند؛ اما چشم که فرار نمی‌کند! گوش که فرار نمی‌کند! اینکه فرار می‌کند و انسان از مار و عقرب نجات پیدا می‌کند دست و پاست و این آقا هم دست و پای او ویلچری است، شکست خورده و بسته است! شما مدام به او عینک بده، ذره‌بین بده، تلسکوپ بده، میکروسکوپ بده، این شخص که مشکل علمی ندارد! الآن اینها که معتاد هستند شما مدام نصیحت بکن، او خودش هر شب با یک تکه کارتن در کنار جدول می‌خوابد، شما چه می‌خواهید به او بگویید؟! بگویید ضرر دارد و خطر دارد؟! او از خانواده آواره شده و هر شب در دام خطر است! علم پنجاه درصد قضیه است، علم عهده‌دار جزم است، نه عزم! آنچه عزم به عهده اوست عقل عملی است که «مَا عَيْدٌ بِهِ الرَّحْمَانِ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»، [۸] آن در جنگ با هوس شکست خورده است «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ». قسمت ۸/احقاف/تسنیم

بنابراین انسان ممکن است مطلبی را از قرآن بداند، هیچ تردیدی هم در آن نداشته باشد، خودش هم اهل علم باشد، در این زمینه هم کتاب‌ها نوشته باشد و هیچ تردیدی هم ندارد، ولی عالماً عامداً بی‌راهه می‌رود! برای اینکه کار علم جزم است، نه عزم! اینکه ایشان فرمودند این دو وجهی که گفتند ممکن است به بیان ما برگردد؛ البته ممکن است که برگردد؛ ولی نکته اساسی آن است که مسئول و متولّی عمل عهده‌دار عمل، علم نیست؛ مثل اینکه مسئول دفاع و متولّی دفاع چشم و گوش نیست، بلکه مسئول دفاع دست و پاست؛ این چشم و گوش، مار و عقرب را می‌بیند، اگر دست و پا سالم باشد انسان دفاع می‌کند و فرار می‌کند! اما اگر دست و پا سالم نباشد با اینکه عالم هست، مسموم خواهد شد. پرسش: در قرآن می‌فرماید تنها کسانی که از خدا می‌ترسند علما هستند! [۹] پاسخ: بله، اما در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود این علم نردبان است: ﴿وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾؛ [۱۰] آن

عالمی که علم را نردبان قرار داد، پای او سالم بود و از این نردبان کمک گرفت، به مرحله عقل رسید و شده عاقل که «مَا عْبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ»، از آن به بعد مرحله عمل است و خشیت، وگرنه نردبان به دستی که از این نردبان بالا نرود و عاقل نشود این ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتَهَا اَنْفُسُهُمْ﴾ خواهد بود. فرمود: ﴿وَ تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ﴾، اما ﴿وَ مَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ﴾، نه «ما يعلمها!» عالم تا عاقل نشود اهل عمل و عدل نیست. قسمت ۸/احقاف/تسنیم

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي اَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْاَبْصَارَ وَ الْاَفْئِدَةَ﴾، فرمود از همه اینها ما سؤال می‌کنیم. هیچ کدام از اینها شما نیستید، حقیقت شما جداست و اینها ابزار کار شما هستند. ما از شما سؤال می‌کنیم که اینها را چه کردید؟ بینید در سوره مبارکه «اسراء» آن اوایلش گذشت که مبدا حرف‌های غیرعالمانه بنزید، پیرو حرف‌های غیرعالمانه باشید: ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ﴾ چه کسی مسئول است؟ ﴿كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [۱۱] انسان. «مسئول عنه» چیست؟ سمع و بصر و فؤاد. سائل کیست؟ مأموران الهی که ﴿وَ قِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ [۱۲] فرمود: ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، حرف‌های غیرعالمانه، کارهای غیرعالمانه، مکتوبات و ملفوظات غیرعالمانه را ترک کنید، محققانه بفهمید، متحققانه زندگی کنید، وگرنه مسئول هستید. ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، چرا؟ ﴿كَانَ﴾، این ﴿كَانَ﴾؛ یعنی انسان. ﴿عَنْهُ﴾؛ یعنی از کل واحد ﴿مَسْئُولًا﴾. قسمت ملک / ۱۳/تسنیم

ما یک سؤال داریم، یک سائل داریم، یک مسئول داریم و یک مسئول عنه. ما در فارسی وقتی می‌خواهیم بگوییم مطلب را بپرس، می‌گوییم از آقا بپرس! این کلمه «از» را روی شخص درمی‌آوریم؛ اما در فرهنگ عربی این کلمه «از» روی مطلب درمی‌آید، نه روی شخص. نمی‌گویند از آقا بپرس، می‌گویند بپرس شخص را از فلان مطلب: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾ [۱۳] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ﴾ [۱۴] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [۱۵] این کلمه «از» روی مطلب درمی‌آید؛ مسئول عنه، نه روی شخص. بنابراین شخص مسئول است نه مسئول عنه؛ منتها سؤالی که استیضاحی است؛ می‌گویند فلان وزیر مورد سؤال مجلس قرار گرفته شد. قبلاً ملاحظه فرمودید ما یک سؤال استفهامی داریم که می‌گوییم این مطلب را اگر بلد نیستید، از استاد سؤال کنید. یک سؤال استعنائی داریم آن سؤالی است که نیازمند از غنی دارد که درخواست کمک می‌کند. ما هم همین‌طور هستیم در پیشگاه خدا که ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ﴾ [۱۶] سؤال استعنائی است؛ یعنی بده! یک سؤال توییخی است که فرمود: ﴿وَ قِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ [۱۷] اینها زیر سؤال می‌روند. در قیامت ما زیر سؤال می‌رویم، ما مسئول هستیم، دست و پا و چشم و گوش و اینها هم مسئول عنه هستند. از انسان سؤال می‌کنند که با دل خود چه کردی؟ با گوش خودت چه کردی؟ با چشم خود چه کردی؟ ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، چرا؟ چون ﴿كَانَ﴾؛ یعنی «کان الانسان» ﴿عَنْهُ﴾؛ یعنی «عن کل واحد» ﴿مَسْئُولًا﴾. از انسان سؤال می‌کنند با دل خود چه کردی؟ با چشم خود چه کردی؟ با گوش خود چه کردی؟ این می‌گوید من صبح بلند شدم، درب مغازه را باز کردم، جنس فروختم، بعد مال تهیه کردم، رفتم خوردم و خوابیدم! به طلبه می‌گویند چه کردی؟ می‌گوید درس خواندم و اینها! به هر حال چه کردی؟ با دل خود چه کردی؟ آیا «خَوْفًا مِنَ النَّارِ» [۱۸] با خدا رابطه داشتی؟ یا «شَوْفًا اِلَى الْجَنَّةِ». [۱۹] با خدا رابطه داشتی؟ یا «حُبًّا لِلَّهِ» [۲۰] با خدا رابطه داشتی؟ [۲۱] با پیغمبر چه کردی؟ اجر رسالت محبت است، اجر مرسل چیست؟ فرمود پیغمبر آمده این حقایق را گفته، شما را زنده کرده: ﴿لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲۲] بکشید! شما اگر دستور پیغمبر را عمل بکنید «خَوْفًا مِنَ النَّارِ»، کافی است. دستور پیغمبر را عمل بکنید «شَوْفًا اِلَى الْجَنَّةِ»، کافی است؛ اما این در حد بردگی است! اگر کسی بگوید من دستور پیغمبر را عمل کردم، برای اینکه جهنم نروم، بلکه کافی است، مسلمان است؛ اگر بگوید من دستور پیغمبر را عمل کردم، فرمایش ائمه را هم گوش دادم، فرمایش ائمه را هم گوش دادم؛ اما «شَوْفًا اِلَى الْجَنَّةِ»، برای اینکه بهشت بروم، این

هم یک تجارت است؛ اما می‌گوید اینها کافی نیست. اینها حیف انسان برای این کار! اینها را می‌دهند به آدم. اما بگوید که من دستور علی و لولاد او را عمل کردم، برای اینکه دوستشان دارم، این اجر رسالت است. بالاتر از این، اگر سؤال بکنند که اینها را که من فرستادم، مزد ارسال من چیست؟ اینها مزد رسالت است، تبلیغ کردند، تعلیم کردند، زحمت کشیدند، مشکلات را گفتند تا شما عالم شدید، این اجر رسالت پیغمبر است؛ اما کاری که من کردم در برابر این کارهای من که پیغمبر را فرستادم، چه آوردی؟ این باید بگوید: «وَجَدْتِكْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ» [۲۳] قسمت ملک ۱۳/تسنیم

اگر به ما گفتند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيَكْرَهُ سَفْسَافَهَا» [۲۴] فرمود جهنم نمی‌برند، بهشت می‌برند؛ اما حیف است که آدم برای اینکه جهنم نرود یا بهشت برود، این همه زحمت‌ها را تحمل بکند! خدای سبحان همت بلند، فکر بلند، روح بلند، آنها را می‌دهد؛ اما اینها را می‌خواهد، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيَكْرَهُ سَفْسَافَهَا». همت بلند! اگر اجر رسالت به این است که آدم اینها را دوست داشته باشد، اجر ارسال چیست؟ در برابر ارسال این پیغمبر و علی و اولاد او چیست؟ این «وَجَدْتِكْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ» من دوست تو هستم!

بنابراین اگر از ما بپرسند با دل خود چه کردی؟ ما باید یک پاسخ مثبت بدهیم. بنابراین دل ما، ما نیستیم، جزء شئون ماست، جزء ابزار ماست؛ مثل دست، پا و چشم ما، ما مسئول هستیم، دل ما قوه‌ای از قوای ماست که خدا به ما داد؛ مثل چشم و گوش ما؛ یعنی سمع و بصر و فؤاد، «كَانَ» یعنی «كان الانسان». «عَنْهُ»؛ یعنی «عن كل واحد». «مَسْئُولًا»؛ انسان مسئول از دل است، با دل خود چه کردی؟ چه کسی را به این دل راه دادی؟ ما باید جواب داشته باشیم. خیلی از ما مشغول درس و بحث هستیم، یک نماز و روزه‌های هم می‌خوانیم، این کافی نیست. قسمت ملک/۱۳/تسنیم

می‌فرماید سر آن زرق و برق و لذت‌های دنیا است که لذت‌های دنیا در پنج مرحله خلاصه می‌شود و همه این مراحل خمسه هم لهو است و غرور. آیاتی که مصدر به «اعلموا» است - همان‌طور که قبلاً بیان شد - ناظر به اهمیت و هشدار دادن به آن مطلب است. «اعلموا انما الحياه الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينكمم و تكاثر في الاموال و الاولاد»؛ فرمود دنیا پنج مرحله دارد: در مرحله کودکی و نوجوانی انسان گرفتار لعب است و لهو، در دوران جوانی گرفتار زینت است، در دوران کهولت دوران فخرفروشی است، در دوران پیری و سالمندی دوران تکاثر است. «انما الحياه الدنيا لعب»؛ برای خردسالان که به بازی سرگرم هستند. از دوران خردسالی که گذشتن از آن بازی‌ها فراغت پیدا می‌کنند، چیزهایی هم آنها را به خود سرگرم می‌کند. از دوران نوجوانی گذشته به مرحله جوانی که رسیدند، به زینت‌ها می‌پردازند، به فکر بازی نیستند به فکر زینت، آراستن، لباس‌های خوب در بر کردن و همسر گرفتن هستند در این مرحله. از این مرحله که گذشت، دوران فخرفروشی به مقام و جاه و منصب و سمت است، وقتی بازنشست نشد، دوران اشتغال به کار است که دوران کهولت اوست؛ بین چهل تا ۵۵ و شصت. و از دوران کهولت که گذشت به دوران پیری و شیخوخیت رسید، دیگر نه اهل لعب است، نه گرفتار لهو و کودکانه و نوجوانانه است، نه می‌تواند زینت کند خود را «و لن يصلح العطار ما أفسد الدهر» [۹] نه مقامی دارد او فخر کند، فقط به جمع مال و نوه و اولاد افتخار می‌کند، این قدر داشتم و این قدر دارم، این از بستگان ما است، این قدر نوه دارم، این قدر فرزند دارم، این قدر داماد دارم، این قدر قبیله دارم، این قدر عشیره دارم، تا بمیرد؛ از لعب شروع می‌شود تا تکاثر؛ این تکاثر آن قدر است: «الهاكم التكاثر * حتى زرتم المقابر» [۱۰] این آخرین خطر دامن‌گیر ابنای دنیا است که فرمود: «الهاكم التكاثر حتى زرتم المقابر» به جای اینکه به دنبال کوثر بروید، گرفتار تکاثر شدید؛ ما گفتیم معارف

الهی کوثر است: ﴿يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ [۱۱] به دنبال معارف و علوم الهی و اسلامی بروید، اینها کوثر است، کوثر را رها کردید، تکاثر شما را گرفت. این طور نیست که اگر ما نفس را آرام و مهار نکردیم، او ما را رها کند، اگر ما او را سرگرم و مهار نکردیم، او مهار می‌کند؛ ما اگر او را به تحصیل کوثر وادار نکردیم، او ما را به تکاثر گرفتار می‌کند، اگر اهل مال است، او را به تکاثر مال و زمین و باغ گرفتار می‌کند؛ اگر طلبه است و معمم است، به تکاثر شرکت‌کننده‌گان در بحث گرفتار می‌کند؛ این طور نیست که او کسی را رها بکند، این طور نیست که کسی از چنگ او نجات پیدا بکند. اگر امام جماعت است او را به تکاثر مأمومین گرفتار می‌کند و اگر نویسنده است به تکاثر خوانندگان کتاب گرفتار می‌کند. کم کسی است که از گرفتاری تکاثر نجات پیدا کند. اینکه گفتند هر لحظه خود را مواظب باشید، این است. آن کسی که از آمدن و رفتن یک عده و پای وعظ او یا به پای بحث او یا به پشت سر او، خوشحال می‌شود معلوم می‌شود او هنوز گرفتار تکاثر است؛ عمری در تحت ولایت شیطان است و خیال می‌کند تحت ولایت الهی است و دارد کارهای مثبت انجام می‌دهد. بدترین وضع برای ما است که ما ندانیم در تحت ولایت چه کسی هستیم و خود را نسنجیم، اگر خود را سنجیدیم معلوم می‌شود که این کارهای ما «الله» است یا «للهوی»»: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [۱۲] و شاید اگر ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) بود چه اینکه هست به ما هم بگوید: ﴿أَفَ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [۱۳] لازم نیست انسان در برابر یک بت خضوع کند، همین که در برابر هوس خضوع می‌کند: ﴿أَفَ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ شامل حال او می‌شود.

بیانی در جوامع روایی ما است که قرآن مانند شمس و قمر در همه حالات می‌تابد و قرآن برای یک عصر و یک دوره خاص نیست، [۱۴] اگر برای یک عصر و دوره خاص بود که فقط تلاوت آن برای ما می‌ماند، اگر ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) به یک عده فرمود آف بر شما و معبودهای دروغین شما و قرآن می‌گوید یک عده معبود ایشان هوس آنها است: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ پس معلوم می‌شود هنوز ما گرفتار معبود درونی هستیم و بت کده‌ای در درون داریم که می‌گوییم من خوشم آمد، میل من این است و به من برخورد؛ اگر به من برخورد و من خوشم می‌آید و من دوست دارم و من می‌پذیرم و من مطرح است، معلوم می‌شود ما هنوز گرفتار عتاب ﴿أَفَ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ﴾ خواهیم بود. بنابراین این چنین نیست که تکاثر فقط درباره مال‌داران و زراندوزان باشد، هر کس گرفتار حبالی از حباتل شیطان رحیم است. این تعبیر از مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) است که قرآن کریم به حسب ادوار پنج‌گانه که یک دوره، انسان کودک است، یک دوره نوجوان است، یک دوره جوان است، یک دوره به کهولت رسیده، یک دوره به شیخوخت می‌رسد؛ قرآن کریم این ادوار خمسه را تبیین کرد که هر دوره‌ای سرگرمی و غرور است؛ این لطیفه از مرحوم شیخ بهایی (رضوان الله علیه) است. [۱۵] قسمت ۱۴/حدید/تسنیم

نقش دنیا در اخلاق

﴿ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، آنچه در دنیا بر سر مشرکین و کافران می‌آید که اینها مستهلک می‌شوند، ریشه‌کن می‌شوند و هیچ اثری از اینها باقی نمی‌ماند، نه از خودشان، نه از مالشان، نه از دیارشان تازه این ذوق عذاب است، نه خود عذاب، یک وقت انسان تشنه، قدحی آب دارد و همه آب را می‌نوشد، این شرب ماء است، یک وقت لبی تر می‌کند، این ذوق آب است نه شرب آب، یک چشیدن است یک نوشیدن فرمود ما چیزی از اینها باقی نگذاشتیم؛ یعنی هیچ اثری از اینها نمانده است؛ اما این تازه چشیدن عذاب است نه خود عذاب، ﴿ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾، عذابشان کجاست؟ آن عذاب رسمی آن در قیامت است، چون دنیا هر اندازه هم که ریشه‌کن کند، به هر حال محدود است، این عذاب محدود نسبت به آن عذاب نامحدود مثل ذوق است نسبت به شرب، این قدر فاصله

است. دربارهٔ بعضی از اقوام می‌فرماید ما اینها را طوری ریشه‌کن کردیم که ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأُمْسِ﴾ [۲۳] این ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأُمْسِ﴾ در جریان بسیاری از این مشرکین و کفار ریشه‌دار و سابقه‌دار است، این از آن تعبیرات ظریف قرآن کریم است، شما اگر یک درخت ریشه‌دار و کهنی را وقتی از جایی بکنی تا چندین ماه به هر حال آن گودال مشخص است، معلوم می‌شود این چنار را اینجا کندید؛ اما بوته‌ای که یک سانت یا کمتر از یک سانت ریشه دارد، این بوته را اگر از این باغ بکنی، معلوم نیست. اگر گفتند مثل اینکه دیروز در اینجا بوته‌ای نبود، چون اثری ندارد، برای اینکه شما این بوته را که کندید یک سانت خاک جابه‌جا شد، این یک سانت محسوس نیست، نمی‌توانید بگویید من طوری این بوته را کندم که گویا نبود؛ اما اگر هنر کردید، چناری را از جا کندید، طوری جایش را تسطیح کردید که در لحظه بعد یا فردا هیچ اثری نبود، این هنر است. خدا می‌فرماید اقوامی که ۲۵۰۰ سال ۳۰۰۰ سال کمتر و بیشتر آمدند: ﴿وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ﴾ [۲۴] بودند، ﴿إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ [۲۵] بود، ﴿الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ﴾ [۲۶] بود، ما اینها را طوری کندیم که مثل این که دیروز در این مملکت نبودند: ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأُمْسِ﴾، این هنر است کسی که دو هزار سال اینجا ریشه کرده است، طوری خدا ریشه اینها را بکند که گویا دیروز اینجا نبودند، این را خدا به خود اختصاص می‌دهد، این ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأُمْسِ﴾، را همه‌جا نمی‌گوید مگر آنجا که خیلی ریشه‌دار بودند و ریشه را کندند تازه این ریشه‌کن کردن افراد که هیچ اثری از آنها باقی نمی‌گذارد که فرمود: ﴿قَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾ [۲۷] آنها را با خاک یکسان کرده است، تازه این می‌شود ذوق، اینها هنوز عذاب را نخوردند، ننوشتند؛ بلکه چشیدند: ﴿ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾، پس چه موقع عذاب را می‌نوشند؟ چه موقع عذاب می‌خورند؟ ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ﴾، این تنوین، تنوین تعظیم است، تنوین تفضیم است ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، هر دو تنوین؛ یعنی در قیامت این چنین هستند، عذاب قیامت طوری است که با اینکه عذاب‌های دنیایی مثلاً ﴿قَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾، همه اینها ریشه‌کن کرده، تازه این به مرحله ذوق و چشیدن است: ﴿ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾؛ یعنی «فی الدنیا»؛ اما ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ یعنی «فی الآخرة» که آنجا سخن از چشیدن نیست، سخن از نوشیدن است: ﴿كَمَثَلِ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ﴾، در دنیا ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾، در آخرت. قصه اگر نزدیک باشد برای پندآموزی اثربخش‌تر است، فرمود جریان یهود بنی‌قینقاع که خیلی از شما نگذشت و گذشته از آن جریان بدر هم که خیلی فاصله نداشت، چون این جریان در اوایل هجرت بود، خود کل هجرت هم بیش از ده سال طول نکشید، اینها هم در اوایل هجرت بود، خیلی طول نکشید. فرمود جریان بدر را دیده‌اید، جریان یهود بین‌قینقاع را دیده‌اید، هرگز فریب منافق و امثال منافق را نخورید، برای اینکه کار منافق نظیر کار شیطان است: ﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾.

دربارهٔ منافقین فرمود اینها که وعده می‌دهند دروغ می‌گویند، الآن همان معنا را به صورت تمثیل ذکر می‌کند، مثل آنها و داستان آنها مثل داستان شیطان است که به انسان گفته است این جنس مراد است، شخص معین مراد نیست و بعضی از قصصی که نقل کردند، شاید اعتبار به آن قصص نباشد، دربارهٔ عابد بنی‌اسرائیلی؛ اما دربارهٔ اصل جریان جنگ بدر داستانی مشابه این هست؛ مثل شیطانی که به انسان، یعنی شیطان به ابی‌جهل در جریان بدر گفت کفر بورز، من تو را تأیید می‌کنم، وقتی او کفر ورزید و به جنگ با اسلام مبادرت کرد، ﴿قَالَ﴾، شیطان گفت، ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ﴾، من از تو بیزارم؛ یعنی از تو فاصله گرفتم، برای اینکه ﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾، من از خدا می‌ترسم. قسمت ۱۴/حشر/تسنیم

چقدر امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) آبروی دنیا را می برد و آبروی افراد دل باخته به دنیا را می برد، هیچ کسی در امت اسلامی به اندازه حضرت امیر دنیا را بی آبرو نکرد، آنقدر دنیا را رسوا کرد مفتضح کرد به طور غیر مستقیم دنیاخواه را رسوا کرد که آبرویی برای دنیا نگذاشت. شما یک دور به طور عمیقی *نهج البلاغه* را مطالعه بفرمایید، می فهمید هیچ تشبیهی نبود که گاهی به صورت آن استخوان خوک در دست جزام گرفته، گاهی به صورت «عَفْطَةُ عَنَزٍ» [۳۰] گاهی به صورت «عطسه آنف»، گاهی به صورت «عَفْصَةُ مَقْرَهُ» [۳۱] گاهی به صورت عراق خنزیر در ید مجزوم، [۳۲] آن چنان آبروی دنیا را برد که در امت اسلامی احدی این چنین دنیا را بی حیثیت نکرد. اگر کسی دنیا را این طور بی آبرو کرد، دنیا زده را به شرح ایضاً. حالا این تعبیر را ملاحظه بفرمایید که درباره دل‌های عده‌ای حضرت چگونه تعبیر دارد. در همین کلمات قصار صفحه شماره ۳۶۷ این چنین می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مَوْبِي»، «حطام» وقتی پاییز که می شود ساقه‌ها زرد می شوند و می ریزند و خشک می شوند و با یک تکان همه از بین می روند؛ این را می گویند «حطام». فرمود این حطامی است وبادار، «موبی»؛ یعنی بیماری وبا می آورد، «فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاهُ»؛ اینجا جای است که وباخیز. اولاً حطام است، دنیا برای کسی بهار نشد، همیشه پاییز است و ساقه‌هایش هم حطام است دست بزنی می ریزد و این ساقه هم وبا می آورد خلاصه نچرید. «فَتَجَنَّبُوا مَرَعَاهُ! فُلَعْتَهَا أَحْطَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا وَبَلَعْتَهَا أَزْكَى مِنْ ثَرْوَتِهَا، حُكْمَ عَلَى مُكْتَبٍ بِالْفَأَقَةِ وَ أَعْيْنَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ، مَنْ رَاقَهُ زَبْرُجُهَا أَعْقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمَهَاءٍ وَ مَنْ اسْتَشَعَرَ الشَّغْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا»؛ آن گاه فرمود: «لَهْنٌ رَقِصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ»؛ «سویدا» آن حبه شیء را می گویند، آن هسته مرکزی را می گویند «سویدا»، آن حبه را می گویند «سویدا»، سویدای دل؛ یعنی آن حبه، آن هسته مرکزی دل، آن دلِ دل خلاصه. فرمود در دلِ دل، این اوباش دارند رقص می کنند. «لَهْنٌ رَقِصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ هُمْ يَشْغَلُهُ وَ هُمْ يَحْزَنُهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَطْمِهِ». اگر این چنین شد، آن دل توان این را ندارد که اهل عبادت باشد و از عبادت طرفی ببندد. اگر همه اینها را به دور انداخت، می گوید «حارثه بن مالک» که بود که من نیستم. این تعبیر، تعبیر خوبی است این تعبیر، تعبیر ممدوحی است. اینکه به ما می گویند مسابقه بدهید؛ یعنی چرا او رفت من نروم! این مذموم نیست، این «فَاسْتَبَقُوا» [۳۳] همین است یعنی مسابقه بدهید نه تنها مسابقه بدهید در مسابقه شرکت کنید «سَارِعُوا» [۳۴] جلو بزیند، این راهی نیست که تصادف داشته باشد؛ چون در این معانی و معارف، تراحمی نیست، همه می گویند بیا تو بگیر! بر خلاف تکالیف دنیا است که همه می گویند من می خواهم بگیرم؛ این تراحم است. اما در معارف هر یک می گوید این دنیا را تو بگیر، این حطام را تو بگیر! این چراگاه وباخیز برای تو، او می گوید برای تو، من رفتم. این سبقت در نجات از رذیلت و فراهم کردن فضیلت تراحمی ندارد؛ لذا فرمود تا توانستید «سابقوا واستبقوا»، تا توانستید «سَارِعُوا»، نه تنها «سَابِقُوا» نه تنها مسابقه بدهید برنده بشوید، سرعت بگیرید؛ وقتی سرعت گرفتید می شوید امام، می شوید امام متقین. بگویید «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»؛ چون حل این گونه از معارف دشوار بود، آمدند گفتند «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»، «ای واجل لنا من المتقین اماما»؛ حالا چرا همت پست باشد که کسی که سابقوا است امام ما باشد، ما چرا امام متقین نباشیم، ما چرا کاری نکنیم که همه مردم باتقوا به امام اقتدا کنند، این راه برای همه باز است. این راه، راه تواضع است، اگر کسی متواضع تر شد این گونه حرف می زند، اگر کسی خاکسارتر شد این گونه حرف می زند، اگر کسی خاک کویی شد این چنین حرف می زند، اگر کسی «هو الله» گو شد این چنین حرف می زند، می گوید «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»؛ خدایا! توفیق به من بده که من طوری باشم که همه مردم باتقوا به من اقتدا کنند؛ یعنی علم من، عمل من، سیره علمی من، روش عملی من الگو برای مردان باتقوا باشد؛ حالا بیاییم در قرآن - معاذ الله - دستی و دستی وارد کنیم بگوییم نه، قرائت این چنین نبود؛ «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» این طور نیست. پس این راه باز است؛ اگر این راه باز است، جمع هر سه راه

ممکن است و شدنی است؛ یعنی هم انسان با برهانی که خود قرآن اقامه کرده است، هم با ظواهر دینی تا آنجا که همراه است و هم با تهذیب نفس و تصفیه درون. قسمت ۲۲/حشر/تسنیم

در امت اسلامی مانند علی بن ابی طالب (علیه افضل صلوات المصلین) این دنیا را بی آبرو نکرده، تازیانه نزده، هیچ کس در امت اسلامی؛ اصلاً آبروی دنیا را برد، او را متعفن کرد. ممکن نیست کسی با نهج البلاغه مانوس باشد و خودش را به این مسائل عادی آلوده کند، در متن کار جامعه هست بدون اینکه آلوده بشود. آبروی دنیا را آن چنان برد آن را وبادار کرد، آن را «عفن» کرد، آن را «عراق خنزیر» [۳۷] کرد، آن را «عفته عزن» [۳۸] کرد، هر چه که شما در خیالتان باشد و نباشد حضرت امیر درباره دنیا گفت. مرحوم محدث قمی می گوید من تغییر سلیقه دادم آدمم نهج البلاغه خواندم. در نوشته های مرحوم محدث قمی آنچه که به عربی نوشت، آثار عجمه فارسی او هم می بینید عربی خوب می نویسد. قسمت ۲۳/حشر/تسنیم

ادوار دنیا

در برابر آن ادوار پنج گانه اهل دنیا که همه آن غرور بود، لعب و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر بود برای اهل معنا مراحل پنج گانه ای است که همه آنها خیر و رحمت و برکت است؛ اول معرفت است، دوم هجرت است، سوم سرعت است، چهارم سبقت است، پنجم امامت متقین ﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ و چون راه، راه حق است در این مسابقه هرگز نه انسان مزاحم کسی است نه دیگران مزاحم انسان اند. اصولاً در راه خیر زحمتی برای احدی نیست؛ لذا فرمود: ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ﴾ که اول باید انسان تطهیر بشود و آمرزیده بشود، دوم وارد بهشت سعادت بشود. اگر مغفرت نشد که بهشت نیست ﴿وَ جَنَّةٍ﴾ که عرض و وسعت اش به اندازه آسمان ها و زمین است از باب تشبیه آن معنا به امر دنیایی. اگر مقصد، وسعت آن به اندازه آسمان ها و زمین است راه آن هم به اندازه آسمان ها و زمین است؛ لذا در این راه هیچ زحمتی نیست. آن کسی که این راه خیر را دارد طی می کند هرگز احساس حسد نمی کند و احساس عجز نمی کند، آن کسی که راه افتاده هرگز نمی گوید خسته شدم یا راه سخت است یا تنگ است یا باریک است یا مزاحم کسی هستم یا مزاحم دارم، زیرا راه بهشتی که ﴿عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾ خود این راه هم این چنین است؛ ممکن نیست مقصد وسیع باشد و راه تنگ؛ لذا آنها که اهل خیر هستند دلی دارند مثل دریا، اگر به جبهه می روند از هیچ چیزی نمی ترسند و اگر در راه کمالات دیگرند از هیچ چیز آسیب نمی بینند، نه به کسی آسیب می رسانند نه از کسی آسیب می بینند، هرگز هراس و ترس در دل اهل اله نیست؛ زیرا او راه را وسیع می بیند. ممکن نیست مقصد به اندازه آسمان ها و زمین وسعت داشته باشد و راهش تنگ؛ لذا به ما دستور سرعت اولاً و سبقت ثانیاً دادند، گفتند بشتابید و جلو بزنید! به همه می گوید جمع است؛ یعنی به همه می گوید بشتابید، معلوم می شود در راه خیر اگر همه هم سریع بروند کسی مزاحم کسی نیست. همه هم بخواهند سبقت بگیرند راه برای همه باز است تا لطف الهی شامل حال چه کسی بشود ﴿لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ [۱۵] این را در سوره «بقره» فرمود، فرمود هر کسی چهره ای دارد و زمامش به دست چهره آفرین است. شما بکوشید در خیرات مسابقه بدهید. راه خیر به اندازه دریا وسیع است. انسانی که در مسیر خیر افتاد هرگز احساس غربت نمی کند، احساس وحشت نمی کند، زیرا دل تنها به یاد حق می آرمَد و بس که ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [۱۶] که مصدر بودن این جمله به ﴿أَلَا﴾ و تقدیم ﴿بِذِكْرِ اللَّهِ﴾ بر ﴿تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ مفید حصر است. نفرمود: «الا تطمئن القلوب بذكر الله» فرمود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؛ دل فقط به یاد حق می آرمَد و بس! اگر کسی دل به حق داد در هیچ راهی احساس خطر نمی کند. این سخن ﴿لَا تَحْزَنُ إِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا﴾ [۱۷] سخن اسوه ماست؛ اگر ما به او ائتسا داریم، به او اقتدا داریم، به او تأسی می کنیم و از او پیروی می کنیم حرف ما باید ﴿لَا تَحْزَنُ إِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا﴾ باشد. اصولاً در مسیر باز

جا برای حزن و خوف نیست، چون ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [۱۸] خاصیت مسیر بهشت این است؛ لذا فرمود: ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ﴾ که ﴿عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾، این عرض ظاهراً به معنای وسعت است نه عرض در برابر طول، وسعت آن به اندازه آسمان و زمین است. قسمت ۱۵/حدید/تسنیم

آن‌گاه در پایان تحلیل آنچه در دنیا و آنچه در آخرت است، به جریان دنیا می‌پردازد. جریان دنیا را فرمود بیش از پنج مرحله نیست: بعضی کودک دوساله یا دوماهه هستند، بعضی کودک صدساله هستند، بالأخره کودک هستند. آن کسی که گرفتار بازی است کودک است، حالا یا صد سال بر او گذشت یا صد روز بر او گذشت؛ عمر را خود انسان باید تأمین کند، نه اینکه زمین به دور آفتاب بگردد، عمر ما زیاد بشود. اگر من در سن پنجاه سالگی هستم باید ببینم اگر پنجاه قدم رفتم، سن من پنجاه سال است، نه اینکه من ساکن بودم، زمین پنجاه بار به دور آفتاب گذشت، من شدم پنجاه سال؛ من همان کودک هستم، پنج روزه هستم. اگر انسان گرفتار لهو است، خواه لهو و لعب بازی میدان بازیگران، خواه تکاثر اموال و اولاد، این شمال و جنوب و شرق و غرب او، لهو است. جامع همه ادوار پنج‌گانه لهو است، این‌طور نیست یکی لهو باشد، دیگری لهو نباشد؛ آن لهو «بالمعنی الجامع» همه ادوار پنج‌گانه را شامل می‌شود. آنچه که انسان را از هدف باز می‌دارد و سرگرم کننده است لهو. یک وقت کسی تاجر است مشغول خرید و فروش است؛ اما همین که سخن از حرام و حلال می‌آید، متذکر است؛ سخن از احتکار و عرضه می‌آید، متذکر است؛ سخن از گرانی و ارزانی می‌آید، متذکر است؛ این ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [۳۰] یک وقت حلال و حرام و احتکار و عرضه و گرانی و ارزانی برای او بی‌تفاوت است، این لهو است؛ آنجا «لَا تُلْهِيهِ تِجَارَةٌ» اینجا «تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ». پس این چنین نیست که اگر فرمود اول لعب است، دوم لهو، سوم زینت است و چهارم تفاخر، پنجم تکاثر، آنها لهو نباشد؛ لهو «بالمعنی الجامع» در آخرین مرحله است و اگر تا مرحله آخر یا در دوران کهولت لهو آدم را رها نکرد، می‌شود: ﴿لَا هِيَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ که در اول سوره «انبیاء» است. اگر این لهو از میدان بازی در صحنه دل راه پیدا کرد می‌شود: ﴿لَا هِيَةَ قُلُوبُهُمْ﴾؛ اگر ﴿لَا هِيَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ شد هیچ راهی برای علاج و درمان او نیست. جوان و نوجوان و کودک را می‌شود تربیت کرد؛ اما وقتی به قلب رسید و ﴿لَا هِيَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ شد، هیچ عاملی در او اثر نمی‌گذارد. در سوره «انبیاء» آمده که ﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِّن ذِكْرِ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ * لَا هِيَةَ قُلُوبُهُمْ﴾ [۳۱] پس لعب و لهوی است در برابر زینت و تفاخر و تکاثر، یکلهو و لعب جامعی است که حتی آخرین مرحله را هم می‌گیرد. قسمت ۱۴/حدید/تسنیم

نقش آخرت در اخلاق

جریان معاد مهم‌ترین رکن مسئله اخلاق است. مبدأ تأثیر دارد، برای کسانی که بخواهند کامل بشوند. عده‌ای هم که ولایت الهی را پذیرفتند اگر بهشتی نباشد جهنمی هم نباشد سعی می‌کنند آدم خوبی باشند، مثل حضرت امیر و اهل بیت (علیهم السلام) که فرمود: «مَا عَدَّتْكَ خَوْفًا مِّن نَّارِكَ وَ لَا شَوْقًا إِلَىٰ جَنَّتِكَ»؛ [۲۵] اما این دین چقدر شیرین است! فرمود شما مگر نمی‌خواهید به مقصد برسید؟ شما که حالا وارد حوزه یا دانشگاه شدید می‌خواهید به مقصد برسید، نگویید مجتهد شدن یا مفسر شدن یا فقیه شدن اینها سخت است، این مثل المپیاد نیست. یک مسابقه قرآن دارد و یک مسارعه؛ فرمود این سرعتی که ما گفتیم: ﴿سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ﴾، [۲۶] این مثل دویدن در این المپیادهای مسابقه‌ای نیست. ما به شما گفتیم: ﴿فَاسْتَبِقُوا﴾، [۲۷] سبقت بگیرید! این مثل آنها نیست، برای اینکه این باید جان بکند که این صد متر، کمتر یا بیشتر را با پا برود؛ اما شما هیچ جایی ندیدید که شما می‌خواهید به جایی بروید، آن مقصد و هدف هم ده برابر شما دارد به طرف شما می‌آید؛ این را شما کجا دیدید؟ شما می‌خواهید قلّه‌ای را فتح کنید، این قلّه سر جایش است، شما باید جان بکنید قدم به قدم بروید بالای قلّه، یا در مسابقات، در دوندگی یا غیر دوندگی باید جان

بکنید تا به آن خط آخر برسید؛ اما خدا و خدا و خدا و خدا! چقدر این حدیث شیرین است؟! فرمود شما که قدم به قدم طرف خدا حرکت کنید - در این حدیث قدسی هروله دارد - او هروله می کند به طرف شما می آید [۲۸]. حالا اگر فرصت شد - إن شاء الله - این روایت را توضیح می دهیم. قسمت ۳/ق/تسنیم

فرمود ما این کارها را کردیم، گفتیم: ﴿أَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ﴾، یک؛ ﴿وَأَتَّقُوهُ﴾، دو؛ این شش امر است شش یعنی شش امر! سه اصل از اصول دین، سه فرع از فروع لوازم سه گانه آن اصول دین؛ ﴿أَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ﴾ فرع بر توحید است. ﴿وَأَتَّقُوهُ﴾ فرع بر معاد، چون اگر معاد نباشد، تقوا معنا ندارد. مهم ترین عاملی که انسان دست به خلاف نمی برد، برای اینکه «یوم الحساب» است. اگر حساب و کتابی نباشد که انسان از هر کاری ابایی ندارد. ﴿وَأَطِيعُونَ﴾؛ یعنی به رسالت فکر کنید. قسمت ۲/نوح/تسنیم

﴿وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ﴾؛ این تعبیر «لا» در موقع عذاب با اینکه ﴿عَلَيْهِمْ﴾ است نه «لهم»؛ یا برای آن است که همین تعبیر خودش متضمن یک نحوه توهین باشد در موارد تحکم؛ مثل کسی که در امتحان رفوزه شد می گویند تبریک می گوییم مردود شدی. در این گونه از موارد که ﴿قَبَشْرُهُمْ بِعَذَابِ اَلِيمٍ﴾ [۱] بشارت به جهنم می دهند، خود این لفظ هم تحقیر را به همراه دارد، در صورتی که «لام»، «لام» انتفاع باشد. اما اگر «لام»، «لام» اختصاص باشد، ﴿وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ﴾، دیگر این معنا را به همراه ندارد؛ یعنی عذاب نار مختص اینهاست، چون هر عملی مخصوص عامل هست؛ نظیر آن اصل کلی که در سوره مبارکه «اسراء» بود و بارها به این اصل عنایت فرمودید که می فرماید: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ [۲] سخن از مشاکله نیست که اینجا مناسبت بود بفرماید «وإن أطعتم فعليها»؛ ولی ﴿فَلَهَا﴾ از باب مشاکله فرمود؛ بلکه برای تبیین اختصاص است که عمل مخصوص عامل است چه حسنه، چه سیئه. ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾؛ این «لام» به معنای انتفاع نیست که در مقابل «علی» باشد این «لام»، «لام» اختصاص است اگر «لام» اختصاص بود عمل مخصوص عامل است، دیگر ﴿وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ﴾ نکته ای را به همراه ندارد؛ نظیر تحقیر یا توهین. قسمت ۴/حشر/تسنیم

در سوره مبارکه «فصلت» گذشت، آیه ۵۱ و ۵۲ سوره مبارکه «فصلت» این بود: ﴿وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُوًا دُعَاءِ عَرِيضٍ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ﴾. در سوره مبارکه «سبا» به صورت شفاف و روشن در آیه ۳۵ به بعد این چنین آمده است: ﴿وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ [۹] و بدانید که ﴿وَ مَا أَمْوَالِكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ بِآلَتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ﴾ [۱۰] آن کسی که منزلتی نزد پروردگار پیدا می کند کسی است که ﴿أَمِنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي العُرْفَاتِ آمِنُونَ﴾. این کفار براساس خوی استکباری خودشان می گفتند که ما اصلاً به هیچ چیزی از اینها ایمان نمی آوریم! نه به قرآن کریم و نه به کتاب موسای کلیم، ما اصلاً از وحی «بالقول المطلق» و از نبوت «بالقول المطلق» منصرف هستیم؛ آیه ۵۲ و ۵۳ سوره مبارکه «انعام» این است: اینها به پیغمبر خودشان - مخصوصاً به حضرت نوح - می گفتند که این فقرا را از مجلس دور کن تا ما بیاییم، چون ما با فقرا یکجا نمی نشینیم، آیه نازل شد که ﴿وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعِشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [۱۱] این خوی استکباری در قوم نوح (سلام الله علیه) هم بود؛ همین خوی استکباری باعث می شد که می گفتند، اگر ایمان آوردند خیر بود، این فقرا جلو نمی افتادند و ما جلو می افتادیم! ﴿وَ كَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَ هُوَ آتِنَا مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا﴾ [۱۲] آیا ایمان یک چیز خوبی است که اینها گیرشان آمده و ما محروم شدیم؟! در حالی که قدرت ما، ثروت و مکنات [۱۳] ما

بیش از اینهاست! اینها خیال می‌کردند، چون نظام ارزشی آنها براساس ماده و مال و ثروت است و خیال می‌کردند که این فقرا هرگز نمی‌توانند در فضیلتی تقدّم پیدا کنند. پس چه در سوره مبارکه «انعام»، چه در سوره «سبأ» و چه در سایر سوره‌های این خوی استکباری مشرکان از دیرزمان تا زمان وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح بود؛ لذا آن «سحر» گفتن اینها که در آیه هفت سوره مبارکه «احقاف» است و «افتراء» بستن آنها که در آیه هشت است، با این ﴿لَوْ كَانَ خَيْرًا﴾ کاملاً فرق دارد؛ آنها در اثر کُفر است و اینها در اثر استکبار، جمع‌بندی تمام اینها هم این شد که دفعتاً همه را یکجا منکر شدند و گفتند: ﴿هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾؛ شما اگر از انبیای قبل هم خبر می‌دهید، آن هم - معاذ الله - یا «سحر» بود یا «افتراء». این چنین نیست که حالا موسای کلیم مثلاً حق گفته باشد، عیسی مسیح حق گفته باشد یا ابراهیم خلیل (سلام الله علیهم) حق گفته باشند، همه اینها - معاذ الله - «إفک» داشتند: ﴿هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾. قسمت ۹/احقاف/تسنیم

بشارت و انذار

اینکه در آیه هشت فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾، چند کار دارد؛ شما شاهد اعمال هستید، یعنی در دنیا می‌بینید که ظرف تحمل است و در آخرت شهادت می‌دهید که ظرف آداست و این ﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾ [۲۵] هم همین است؛ حضرت در دنیا - در تمام حالات - می‌بیند و در آخرت هم شهادت می‌دهد؛ البته در سوره مبارکه «احزاب» هم این گذشت که ما تو را «شاهد» [۲۶] قرار دادیم، «سراج منیر» [۲۷] قرار دادیم و «بشیر نذیر» [۲۸] قرار دادیم؛ در سوره مبارکه «احزاب» اینها مبسوطاً گذشت و این هم همان را تأیید می‌کند. فرمود ما او را «شاهد» قرار دادیم به همه معانی که در سوره «احزاب» گذشت و «مبشّر و نذیر».

تحقق بشارت و انذار خواص جامعه در غالب محبت اهل بیت و معنای آن

این تبشیر و انذار برای توده مردم هست؛ اما برای خواص سخن از محبت هست و محبت را هم مستحضرید، در سوره مبارکه «شوری» که اجر رسالت قرار گرفته که ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲۹] - این از لطایف آن آیه مبارکه است - دوستی اهل بیت این اجر رسالت نیست! شما روی کره زمین کسی را پیدا می‌کنید که حسین بن علی را بشناسد، علی بن ابی طالب (سلام الله علیهما) را بشناسد و دوست او نباشد؟ این شدنی نیست! اگر کسی انسان است ولو کافر، این ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ معنایش این نیست که دوستی اهل بیت اجر رسالت است! چون خدا که فرمود «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! مضاف و مضاف الیه که نیست! این ﴿فِي﴾ نقش کلیدی دارد، «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ که در جلسات گذشته بحث مبسوطی درباره این ﴿فِي﴾ شده است: هر ظرف که آن سال، صفت یا خبر است *** البته بدان لغو که او مستقر است این شعری بود که در اوایل طلبگی برای صرف می‌خوان‌ها و عوام‌خوان‌ها و مانند اینها یاد می‌دادند؛ این «فی» کار استقرار را می‌کند، پس دوستی اهل بیت اجر رسالت نیست! خیلی‌ها دوست دارند! «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتُقَرَّةَ الْحَاصِلَةَ الْكَائِنَةَ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ»، این «فی» ظرف است برای آن «المستقر»، ظرف مستقر است نه ظرف لغو! یعنی آدم تمام حقیقت دوستی خود را باید بدهد به خاندان پیغمبر، جای دیگر را نباید دوست داشته باشد! لذا هیچ گناهی هم نمی‌تواند بکند، برای اینکه گناه ریشه آن برای علاقه به فرزند و علاقه به دنیاست، این یک دوستی دارد که آن هم مستقر در علی و خاندان علی و اولاد علی است؛ این معنی آیه است و این می‌شود معنی شیعه! آنها را دوست داشته باشد؟ خیلی‌ها دوست دارند! ممکن نیست در عالم کسی علی بن ابی طالب را بشناسد یا حسین بن علی را بشناسد و انسان باشد و دوست آنها نباشد! و آیه هم نمی‌گوید دوستی اهل بیت اجر رسالت است یا نمی‌گوید «لَا أَسْأَلُكُمْ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْقُرْبَى»! می‌فرماید: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾، این «فی» حرف جر است، متعلق است به آن «المستقر» که این «المستقر» ظرف مستقر است نه ظرف لغو! این «فی» متعلق به مودت

نیست؛ یعنی «الا المودة المستقره فی اهل البيت»! مودت مستقر در اهل بیت می‌باشد، جای دیگر مودتی نیست! وقتی جای دیگر مودتی نبود، دیگر امروز علوی و فردا این طوری نمی‌شود. این معنا را فرمود که شما به مردم بگو! قسمت ۴/فتح/تسنیم

سفارش اکید قرآن به مراقبت از «نفس»

در این سوره مبارکه «مائده» که بحث آن گذشت، خدا به ما دستور داد و فرمود که تکان نخورید و هیچ جا نروید! به در و دیوار عالم نگاه نکنید! درس و بحث خود را انجام دهید و از این و آن سؤال کنید؛ ولی یک پایتان این جا باشد! ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ [۳۸] به دنبال چه چیزی می‌خواهید بگردید؟ می‌خواهید از کسی سؤال کنید که راه چیست؟ مگر نمی‌بینید؟! تکان نخورید و از خانه تان بیرون نروید! ﴿عَلَيْكُمْ﴾ این اسم فعل است، یعنی «الزموا» ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ سر جای خودتان باشید، همین که لحظه بیرون آمدید، این غارت می‌کند! این است که آدم هر لحظه باید بداند که چه کسی دارد او را می‌شوراند، چه کسی است دارد او را تحریک می‌کند، غوغایی است در درون آدم! این دشمنی است که به هیچ وجه آرام نمی‌گیرد، اگر یک لحظه شما بخواهید به او کمک کنید، این دو قدم جلوتر می‌آید، از هر مار و عقربی بدتر است. شما یک تگه غذا به این مار پر سم دادید، این چند لحظه که مشغول خوردن غذاست که شما را تعقیب نمی‌کند؛ سگ این طور است، مار این طور است، عقرب این طور است؛ اما این گرسنه‌ای است که همین که یک مقدار غذا به او دادید به او وسیله نقلیه دادید و او را نزدیک تر کردید، این است که فرمود همین جا باشید و تکان نخورید! ﴿عَلَيْكُمْ﴾ یعنی «الزموا» و ﴿أَنْفُسَكُمْ﴾ سر جای تان باشید، و گرنه هر چه محکم کنید او غارت می‌کند، خانه تان را رها نکنید، این خطر هست! این کدام قوه است؟ چگونه قوه ای است؟ آن اصطلاحات قبلاً نبود؛ لذا در این بخش از آیات فرمود اینها کسانی هستند که ﴿اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾، خدا حافظ اینهاست، نه اینکه اینها را حفظ می‌کند، محافظ اینهاست از این قبیل که ما رقیب بر شماییم و هر چه شما گفتید ما می‌نگاریم است، نه حفظ به معنای اینکه عنایت به اینها دارد، و گرنه اینها را نگاه نمی‌کند ﴿اللَّهُ حَفِيزٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾. قسمت ۲/شورا/تسنیم

نتیجه گیری

بر سر راه رشد و وصول انسان به تعالی و موفقیت بطور کلی دو عامل برقرار و مقرر گردیده است که بر اساس سنت باری تعالی در راستای ابتلا و آزمایش انسان با اذن خداوند نقش خویش را انجام دهند .

یکی نفس انسان و یا خود مغرور و سرکش وی می باشد و دیگری شیطان رجیم است که با درخواست وی و اذن خداوند نقش وسوسه و تحریک انسان به گمراهی و انحراف را بعهده دارد .

بنابراین در این راستا، دنیا و آخرت هر دو در جهت هدایت انسان به سوی زندگی ابدی نقش تعریف شده ای دارند . که انسان بایستی آنها را طی کند و ببیماید . دنیا بعنوان مرحله ای که عمل موثر است و حساب آن به بعد موکول میشود و آخرت مرحله ای که عمل موثر نیست و زمان حساب و کتاب است .

و از طرف خداوند راهنما و راهنمائیهای نیز فرستاده شده که در سوی بشارت و انذار انسان مامور گردیده اند .